



سال اول | شماره اول | اسفند ۹۵ | قیمت ۱۰۰۰ تومان | ۸ صفحه

آدم‌ها را از دو سو می‌توان نگاه کرد؛ یک بار از اردوگاه شیطان، یک بار از نگاه خدا. برخی شریک شیطان اند، پس شیطان به آن‌ها عشق می‌ورزد، برخی یاور و پادآور خداوند، پس شیطان به خون آن‌ها تشنه و در کمین است. عماد مغنیه معروف به حاج رضوان، ۱۹۶۲ به دنیا می‌آید، ۲۰۰۸ شهید می‌شود.

چند لحظه به این مرد نگاه کنید؛ یک بار از منظر شیطان، یک بار از منظر خدا: حاج رضوان از نگاه آمریکا او دشمن درجه یک آمریکا بوده؛ فرمانده ارشد یک گروه تروریستی به اسم حزب الله لبنان؛ پلیس فدرال آمریکا و حتی اتحادیه اروپا، سال‌ها او را در فهرست افراد مورد تعقیب خود قرار داده بودند. پلیس آمریکا برای کشتن او ۵ میلیون دلار، و «سیا» برای به دست آوردن هر خبری از او ۲۵ میلیون دلار، مزدگانی تعیین کرده بود. با این حساب، فرمانده تشکیلات نظامی حزب الله، طرف ۲۶ سال، از اصلی‌ترین اهداف سرویس‌های امنیتی و جاسوسی آمریکا و اسرائیل بوده و در جنگ اسرائیل و لبنان در تابستان ۲۰۰۶ مهره اصلی نبرد و میدان بوده است. در رسانه‌های آمریکایی همواره از او به عنوان ...

صفحه ۲

مردی که هیچ‌وقت عکس نگرفت



دورروایت از عماد مغنیه از نگاه آمریکا و حزب الله

صفحه ۳

آینده پژوهی مستشرق اسرائیلی:

سلطه ایران بر خاور میانه و ور شکستگی عربستان

صفحه آخر

خوشابه حال امام عصر



صفحه ۴

شیر سامرا

گفتگو با همسر و مادر شهید نوروزی

صفحه ۲

الماس انقلاب

یادکردی از مبارز نستوه مر حومه دباغ



همدانی دشمن را خوب می‌شناخت

گفتگوی اختصاصی با سردار نجات جانشین سازمان اطلاعات سپاه درباره شهید همدانی

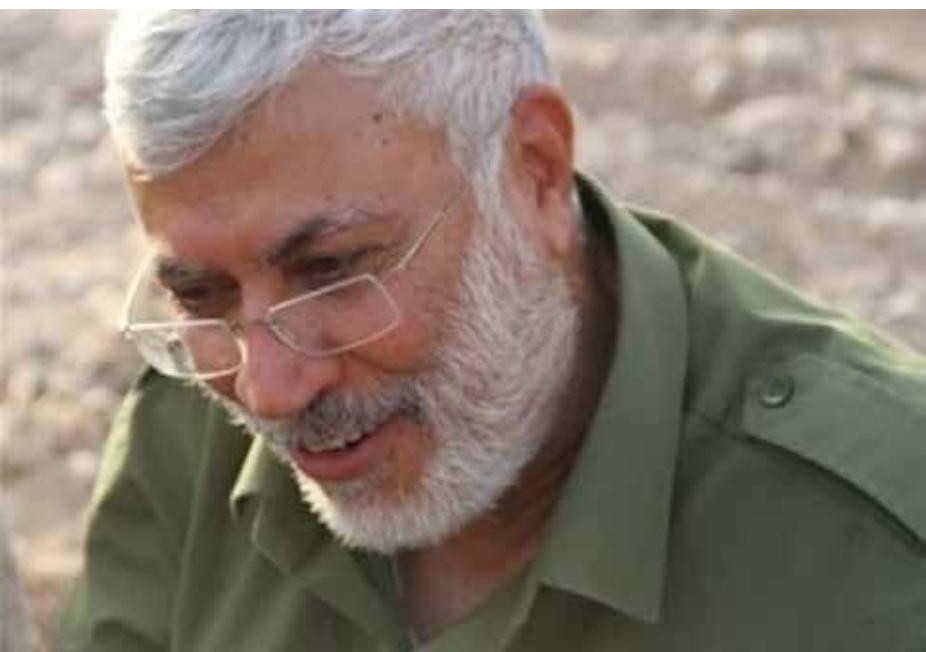


صفحه ۵

یک عمر مبارزه

از دوران دفاع مقدس تا دفاع از حرم خطرناکترین فرد در لیست تروریستهای آمریکا

صفحه ۷



صفحه ۲



اصل شیار ۱۴۳

صفحه ۶

فکر کردم مغزم ریخت کف دستم

شهید بین الملل همدان

شهادت، بوسنی و هرزگوین

شهید رسول حیدری

صفحه ۵

بخشودگی

سود و جرایم

تسهیلات

بر اساس مجوز بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران؛ سود و جرایم تسهیلات کمتر از یکصد میلیون تومان تمامی بدهکاران، در صورت تسویه نقدی بدهی تا پایان اسفند ۱۳۹۵ بخشوده می شود.



اداره کل روابط عمومی و همکاری های بین المل
مرکز ارتباط سبز ۰۲۱-۸۱۳۰۱

www.bki.ir



مجموعه آبی ورزشی هتل بین المللی باباطاهر

- استخر
- ماساژ
- سونای بخار
- سونای خشک
- جکوزی
- تونل مه
- حمام سنتی
- سالن بدنسازی



تلفن: ۰۸۱-۳۱۵۲ ۰۸۱-۳۱۶۲ ۰۸۱-۳۴۲۲۷۱۸۱-۴

هتل باباطاهر



شیرینی سرای

شیرینی‌های دسر شیرینی خشک
شیرینی تر انواع کیک



تلفن: ۰۸۱-۳۱۵۲ ۰۸۱-۳۱۶۲



شرکت خدمات مسافرتی سیاحتی، جهانگردی

تلفن: ۰۸۱-۳۱۵۲ ۰۸۱-۳۱۶۲
۰۸۱-۳۴۲۲۷۴۲۰ - ۰۹-۳۲۲۲۷۴۲۰



یادمان

بیاد دلاور مردان والفجر ۸

بسم ربالشهدا والصدیقین

وهمه دلاورانی که با رمز یازهر(اس) آسمانی شدند!

به عشق گل یاس نبی

۱- "عباس" به هر کس که سریند داشت التماس می‌کرد تا سربندش را با او عوض کند، اما با جواب منفی مواجه می‌شده،همه عاشق این نام بودند.

سرانجام به خواسته اش رسید محمد سربندش را به او داد. از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید... انگار گنجی به دست آورده بود... آنرا بوسید و به پیشانی بست...

می گفت: من امشب با صاحب این اسم کار دارم...

۲- اروند بی تاب بود. همه می‌گفتند عبور از اروند غیرممکن است! اروند ظاهری آرام داشت اما در دلش طوفانی برپا بود...

رژیم بعث ساحل اروند را با انواع موانع پر کرده تا عبور را بیشتر از قبل غیرممکن نماید...

اما همه این معادلات برای کتابها و دروس عالی نظامی است؛ نه برای عاشقان شهادت و درس آموختگان مکتب عاشورا.

۳- سال ۶۴ بود، ایام سالروز پیروزی انقلاب، آن روزها نیز مانند امسال پایان دهه فجر همراه بود ایام فاطمیه...

فرماندهان همچون هرسال در پی عملیاتی بودند تا دشمن را سر جای خود بنشانند. غافلگیری اصل مهم فرماندهان بود...

۴- عباس به رفیقش گفت: سلاهاست برای شهادت بی بی توی خانه مان هیئت داریم... بی بی خیلی مظلومه...دوس دارم اگر شهید شدم مزاری نداشته باشم همانطور که مزار حضرت مخفی است...

۵- شب عملیات فرارسید...پچه های در نیزارهای کناره اروند آماده بودند و دعای توسل برپا کرده بودند و از حضرت زهرا استعاذه می‌کردند...ذکر یازهر...یازهر!پچه های همه فضا را پر کرده بود...

۶- قمریه های ساعت،۲۲:۱۰ را نشان می‌داد،صدای فرمانده از بی سیم بلند شد: "بسم الله الرحمن الرحیم. لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم. قاتلو هم حتی لا تكون فتنة. یا فاطمةالزهر! یا فاطمةالزهر! یا فاطمةالزهر!"

فرمان حمله صادر شد... رمز عملیات همان بود که عباس می‌خواست... غواصان اولین نیروهای خط شکن بودند که به دل اروند زدند...لحظاتی از آغاز عملیات گذشته بود که یک لحظه صدای عباس را شنیدیم: آخ... یازهر... یازهر...

دنیالش گشتم اما او را نیافتم... هنوز هم او را نیافتم...

عباس به آرزویش رسید...عباس همچون حضرت زهرا آن شب با ذکر یازهر! و با سریند یازهر! دل به اروند زدسو. هنوز نیز مزار ندارد و پیکرش به دست نیامد

۷- توی فتح المبین،بهار سال ۶۱ نیز همزمان بود با ایام فاطمیه...باز پچه های فاطمی وار از انقلاب دفاع کردند و نگذاشتند ولایت تنها و حرفش زمین بماند. احمد پشت پیراهنش نوشته بود:فدایی مادر پهلو شکسته...می گفت:خدایا می‌شم ما هم با پهلوی شکسته به دیارت بیابیم؟...توی فتح المبین تیر به پهلوش خورد و آسمانی شد...

۸- نام مبارک "زهرا" شوری در رزمندگان ایجاد می‌کرد...۱۲ عملیات در طول دوران دفاع ۸ ساله با رمز یازهر! آغاز شد...

یکی از این عملیاتها که این روزها سالروز آن است "وافجر۸" است، این عملیات در ۲۱ بهمن سال ۶۴ آغاز شد و با عبور از اروند شهر مهم عراق(فلو) بدست رزمندگان افتاد.

از جوانمردی بدور است که آن نام آرام بی ادعا را این روزها فراموش کنیم و به راحتی با پر وصایای شهدا بگذاریم و یا ایثارگران را در زندگی روزمره فراموش کنیم...و غرق در دنیا خود باشیم شادی آنان عباس هایی که آسمانی شدن و سلامتی آثانی که هنوز هستند و مایه افتخارمان هستند صلوات.

جهدسایبری

قرارگاه فضای مجازی اسراء

فناوری اطلاعات و ارتباطات و انقلاب کامپیوتری و اینترنتی، در طی سال های اخیر بنیان های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و حتی سیاسی جوامع را تحت تاثیر قرار داده است. شبکه های اجتماعی حاصل پیشرفت IT در دنیای امروز است که به یک تیغ دولبه برای پیشرفت یا پسرفت جوامع تبدیل شده است. امروزه هر کشوری بتواند این اسب چموش را رام خود کند، عملا به قدرتی بزرگتر از قدرت موشکی دست پیدا کرده، اما اگر کشوری مغلوب نفوذ فضای مجازی شود، باید عملا کشور خود را از هر حیث، از دست رفته بداند.

مقام معظم رهبری (مدظله) با تاکید بر اهمیت حضور موثر در فضای مجازی فرمودند: "رایانه‌ها و فضای مجازی و سایبری که الان در اختیار ماست، اگر نتوانید اینها را با یکدیگر پیوندانید یک کلمه حرف درست را به هزاران مستمنعی که شما را نمیشناسند برسانید!این فرصت فوق العاده ای است.مبادا این فرصت را ضایع کنید که اگر ضایع شد خداوند متعال از من و شما در روز قیامت سوال خواهد کرد."

قرارگاه سایبری اسراء با همت دختران دغدغه مند استان همدان و تحت نظر و حمایت "کارگروه فضای مجازی جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی"،از سال ۱۳۹۴ شروع به کار کرد.هدف این مجموعه استفاده از ظرفیت فضای مجازی در راستای اهداف بلند انقلاب اسلامی است. به لطف خدا،قرارگاه اسراء موفق به تشکیل یک شبکه از نیروهای فعال دختر در فضای مجازی شده است و به کمک همین نیروها، جریانات فکری و فرهنگی مختلف و متنوعی را در همین فضا راه اندازی و مدیریت کرده است.

از آنجایی که حضور موثر در فضای مجازی نیازمند همکاری نیروهای متخصص در عرصه های مختلف فکری، فرهنگی، هنری، فنی و... است، قرارگاه سایبری اسراء اقدام به برگزاری دوره های آموزشی مختلفی با هدف تربیت نیروی متخصص دختر در این زمینه‌ها کرده‌است. برای مثال میتوان به برگزاری ۳ دوره آموزشی "شهیداباغیانی"(آموزش ساخت کلیپ، طراحی پوستر و تصویر سازی) یا برگزاری یک دوره آموزش تخصصی سواد فضای مجازی با موضوع "اکوسیستم های دیجیتال" اشاره کرد.

باتوجه به گستردگی فعالیت در این عرصه، "قرارگاه نفیر" بعنوان یک قرارگاه صرفا آموزشی، "قرارگاه نجمه" بعنوان یک قرارگاه عملیاتی و "قرارگاه باران" بعنوان یک قرارگاه تخصصی تولید محتوا با موضوع خانواده به کمک اسراء آمده و همه این چهار قرارگاه تحت نظر "کارگروه فضای مجازی جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی" در حال ادامه فعالیت هستند. امید است این تلاش های شبانه روزی مورد قبول و عنایت درگاه احدیت قرارگیرد و زمینه سازی برای ظهور حضرت حجت باشد.

@dokhtaran_asra

۲

دیده‌بان

ماهنامه مدافعان/سال اول/شماره اول/اسفند ۱۳۹۵

مردی که هیچوقت عکس نگرفت

دورایت از عماد مغنیه از نگاه آمریکا و حزب الله



دو روایت از زندگی عماد مغنیه، فرمانده نظامی حزب الله لبنان، مردی که معتقد به پیروزی بزرگ بود و به آرزویش رسید. آدم‌ها را از دو سو می‌توان نگاه کرد؛ یک بار از اردوگاه شیطان، یک بار از نگاه خدا. برخی شریک شیطان اند، پس شیطان به آن‌ها عشق می‌ورزد، برخی یاور و یادآور خدایند، پس شیطان به خون آن‌ها تشنه و در کمین است. عماد مغنیه معروف به حاج رضوان، ۱۹۶۲ به دنیا می‌آید، ۲۰۰۸ شهید می‌شود. چند لحظه به این مرد نگاه کنید؛ یک بار از منظر شیطان، یک بار از منظر خدا. حاج رضوان از نگاه آمریکا او دشمن درجه یک آمریکا بود؛ فرمانده ارشد یک گروه تروریستی به اسم حزب الله لبنان! پلیس فدرال آمریکا و حتی اتحادیه اروپا، سال‌ها او را در فهرست افراد مورد تعقیب خود قرار داده بودند. پلیس آمریکا برای کشتن او ۵ میلیون

یادکرد

الماس انقلاب

دکتر اکبر عرونی موفق معاون فرهنگی دانشگاه بوعلی سینا @dokhtaran_asra

قریب به ۵۵ سال جهاد و مبارزه و مقاومت از این بانوی بزرگوار یا به تعبیر زیبای حضرت آیت الله جوادی آملی(حفظه الله) شیرزن انقلابی اسطوره ای می‌سازد که از برخی از جهات بی نظیر و در برخی ویژگی‌ها کم نظیر است. این بانوی انقلابی را زمانی در کسوت یک طلبه می‌بینیم که در محضر بزرگانی چون «آیت الله شهید سعیدی، آیت الله سید محمد باقر موسوی همدانی و …» زانوی تلذذ به زمین زده و با عشق و علاقه و جدیت تمام به کسب علوم و معارف دینی پرداخته و در مقام وعظ و خطابه به انجام وظایف دینی و تبلیغ آموزه های اسلامی با رویکردی جهادی می‌پردازد.

با شروع نهضت امام خمینی (ره) ایشان با تمامی قامت در مسیر مبارزه با استبداد و استکبار ستم شاهی گام برداشته و وارد عرصه ی مبارزه و جهاد می‌گردد و تا آستانه ی شهادت پیش می‌رود. پذیرش مسئولیت های سنگین و انجام دقیق وظایف مبارزاتی زیر نظر حضرت آیت الله شهید سعیدی حاکی از درایت و فهم عمیق و دقیق سیاسی ایشان است.

در دوران مبارزه با تحمل سخت ترین شکنجه‌ها و آزار و اذیت های ساواک و دژخیمان رژیم



شاگرد شهید مصطفی چمران می‌داند و به شدت آدم با استعداد، اهل ایثار و یک انقلابی تمام عیار است. انقلاب اسلامی ایران که پیروز می‌شود خیلی دلش می‌خواهد به ایران بیاید و با امام خمینی (ره) بیشتر آشنا شود. معتقد به کار تشکیلاتی و در مبارزه با دشمن، همیشه معتقد به یک پیروزی بزرگ است. در مسیر جهاد، صاحب سبک و مسلط به برنامه های ویژه است و می‌گوید همیشه باید جلوتر از صهیونیست‌ها عمل کنیم. اعتقادات مذهبی عمیقی دارد. عاشق اهل بیت (ع) است. هر وقت که خودش را به ایران می‌رساند، زیارت امام رضا (ع) را از دست نمی‌دهد.

او یک رزمنده گمنام و ناشناس است تا جایی که حتی هنوز تصاویر خیلی کمی از او در دسترس است. حتی بسیاری از نیروهای لبنانی هم او را به قیافه نمی‌شناسند. برای همین به راحتی در تمام مناطق، رفت و آمد می‌کند و اصلا کسی متوجه او نمی‌شود. هر وقت دنبالش می‌گردند، پیدایش نمی‌کنند اما هرگاه او می‌خواهد، هرکسی را به راحتی پیدا می‌کند.

بهمن ۱۳۸۶ و به دنبال انفجار یک خودرو بمب‌گذاری شده در شهر دمشق به شهادت می‌رسد.



بانوی انقلابی

باورش کمی سخت بود؛ چون خبر رسیده بود که روزهای پیش از آن، چند نفر از مقامات برای عیادت از مرضیه حدیدچی (دیباغ) به بیمارستان رفته بودند...

باورش کمی سخت بود؛ چون خبر رسیده بود که روزهای پیش از آن، چند نفر از مقامات برای عیادت از مرضیه حدیدچی (دیباغ) به بیمارستان رفته بودند. اما اتفاقات بد همین‌طور می‌افتد؛ ناگهان در چند جمله می‌گویند که خبر داری فلانی فوت کرد؟ عادت کرده بودیم هرسال، پای مصاحبه‌ها و صحبت‌های این مبارز قدیمی و خاطرات ناب او از دوران ستم‌شاهی و جنگ و ... بنشینیم. اما دهه‌ی فجر امسال، دیگر خبری از این خاطره گویی و مصاحبه‌ها نخواهد بود؛ چرا که مرضیه حدیدچی معروف به دیباغ در ۲۷ آبان ماه و بعد از تحمل بیماری قلبی، دنیا را به مقصدی بهتر ترک گفت.

فرزند همدان؛ فرزند انقلاب مرضیه حدیدچی، ۲۱ خرداد ۱۳۱۸ در شهر همدان به دنیا آمد. به روایت خودش، از همان ابتدا سر نترسی داشت و مثل زنان و حتی مردان دیگر نبود. همین سر نترس بود که از او یک انقلابی تمام‌عیار و خستگی‌ناپذیر ساخت. وقتی جرقه‌های انقلاب در سال ۲۲ زده شد، او به سمت این نهضت آمد و به آن پیوست. شاگرد آیت‌الله سید محمدرضا سعیدی، از روحانیان معروف انقلابی آن زمان محسوب می‌شد. از همان کودکی در مکتب‌خانه درس می‌خواند و پای صحبت‌های پدرش از قرآن و نهج‌البلاغه می‌نشست. سرانجام در سال ۱۳۳۳ با محمدحسن دیباغ ازدواج کرد تا تبدیل به مرضیه دیباغ معروف انقلابی‌ها شود. بعدازاین ازدواج، به تهران مهاجرت کرد و به تحصیل علوم دینی پرداخت؛ تا سطح (شرح لمعه)...

علمدار



امام خامنه‌ای:

کسی که وقتی کشور اسلامی مورد تهدید است،

آماده دفاع از ارزش‌ها و میهن اسلامی و پرچم اسلام است،

می‌تواند ادا کند که اگر امام زمان بیاید،

پشت سر ایشان خواهد بود.

یادداشت

اصل شیار ۱۴۳



حمیدداوودآبادی

حدود ۱۰ سال پیش، در دفتر خود در خیابان دانشگاه نشسته بودم که زنگ در به صدا درآمد. در را که گشودم، متوجه خانمی شدم که قبلا خبرهایی درباره فعالیتش خوانده بودم. ایشان خودش را "ترگس آبیار" به عنوان رمان نویس معرفی کرد و درخواست داشت تا درباره عملیات تفحص شهدا کمکش کنم.

آن زمان هنوز چادری بود و دچار انقلاب فرهنگی نشده بود که چادر از سر برکشد! ظاهرا از دوستانی شنیده بود بنده کتابی در رابطه با تفحص دارم و نشانی ام را هم از آنان گرفته بود. مقداری درباره حال و هوای تفحص صحبت کردم و یک جلد کتاب تفحص نوشته خودم که سال ۱۳۷۹ توسط موسسه جنات فکه منتشر شده بود، به ایشان دادم.

دیگر هیچ خبری از ایشان نداشتم تا این که شنیدم فیلمی ساخته است به نام شیار ۱۴۳. باز هم توجهی نداشتم و علاقه ای هم برای دیدن فیلم نداشتم.

آخرین روزهای سال ۱۳۹۴ بر حسب اتفاق متوجه شدم یکی از کانال‌ها شب عید دارد فیلم شیار ۱۴۳ را پخش می‌کند. اواخر فیلم بود.

ناگهان متوجه شدم جوانی که مثلا نیروهای گروه تفحص بوده تعریف می‌کند که خوابی می‌بیند و سراغ شیار ۱۴۳ می‌روند و آن جا چند شهید پیدا می‌کنند!

به یکباره جا خوردم. این خاطره برایم کاملا آشنا بود. حتی صحنه ای که مادر کفن کوچک مثلا فرزند شهیدش را در آغوش می‌کشد بسیار آشنا تر بود. چون این صحنه‌ها را در فیلمهای مستندی که یک جوان گمنام به نام عادل در معراج شهدای تهران گرفته بود دیده بودم که مادری کفن فرزندش را در آغوش گرفته و با خود می‌گفت: عزیزم، قنذاقت که می‌کردم از این هم بزرگ تر بودی!

ظاهر خانم آبیار همه جا مدعی شده که کل این فیلمنامه ساخته و پرداخته ذهن و نوشته خودشان است و در انتهای فیلم نیز کلمه ای از منابعی که از آنها استفاده کامل برده، نیاورده است!

نه بنده و نه هیچکدام از دوستان داعیه و طلبی نداریم، ولی: باور کنید که با سرفت و دروغ نمی شود برای خدا و شهدا کار کرد! حتی اگر به دالیلی!!! فلانی برای فیلم جامه بدرد و جشنواره را به خاطر دستمالی به آتش بکشد! یا این و آن در اهدای جایزه صف بکشد و فتنه گران از آن تجلیل کنند!

دروغ دروغ است، حتی در حق شهدا!

مثلا ما مسلمانیم و معتقدیم هدف وسیله را توجیه نمی‌کند!

این را هم نوشتم که ایشان و دوستانشان باور کنند:

"همه هم که خواب باشیم، خدا بیدار است!"

کتاب تفحص نوشته حمید داودآبادی

اینجا شهیدی خفته است: خاطره مرضی شادکام از خوابی که دید و کشف شهدا در شیار ۱۴۳

چاپ اول ۱۳۷۹ موسسه جنات فکه صفحات ۱۱۸ – ۱۱۷

چاپ دوم ۱۳۹۳ موسسه شهید کاظمی صفحات ۱۳۱ – ۱۳۰

مخاطبان گرامی جهت اشتراک

نشریه‌می‌توانندبعداز کلمه

اشتراک نام‌و نام خانوادگی

و آدرس کامل خود را به سامانه

۱۵۵۵۱۵۰۰ پیامک نماید

همسر شهید نوروزی: مهدی گفت در ساختمان قیطره همه اهل فتنه را دیدم

مادر شهید: می‌گفتم خدا یا می‌خواهم پسرم در خون خودبغلطد

رجانیوز: توفیق رجانیوز میزبانی از خانواده حاج مهدی نوروزی، فاتح لانه قیطره در فتنه ۸۸ و شیر سامرا در جنگ با داعش بود. مادر و همسر و فرزند یکی دو ساعتی درباره شهیدی صحبت کردند که همه جا را برای پیدا کردن تکلیفش گشته بود تا مبدا آنچه بر گردن دارد، جایی روی زمین مانده باشد، از زمین تهران گرفته یا سیستان و بلوچستان و یا عراق و سامرا.

همسر حاج مهدی وقتی که از همسر شهیدش میگفت، محال بود که بتواند عشق و محبتش به مهدی را کتمان کند. از کلمه به کلمه صحبت‌هایش می‌فهمیدی که مهدی برایش تنها تکیه گاهی بوده که قرار بوده همه زندگیش را با تکیه بر او بسازد. و آنقدر آن تکیه گاه محکم بوده که حتی به او فرصت فکر کردن به بی تکیه گاهی را هم نمی داده است.

این را در لحظه لحظه گفتگو می‌توانستی با همه وجودت درک کنی و همین بود که وقتی بی مناسبت و در میان پاسخ به سوالی دیگر پرسیدیم «این روزها برای شما سخت نیست؟» بی درنگ پاسخ شنیدم که «**سختی فقط برای یک لحظه این روزهاست**» و آنگاه بود که بغض همگی ترکید… البته همسر شهید بلافاصله هم گفت که چگونه این دوری را تحمل میکند(با همه این‌ها وقتی به مجلس اهل بیت می‌روم و مصیبتشان را میبینم، با خود میگویم مصیبت ما در مقابل مصیبت این بزرگوارن چیزی نیست.» از عاشورا و قبلش سنت همین بوده که مردانی کشته شوند، زنان جوانی بی تکیه گاه و طفلانی یتیم، تا پرچم حق همچنان بالا بماند و باقی، مهدی نوروزی پرچم حقانیت انقلابی است که فتنه ۸۸ ناجوانردانه از پشت به او خنجر زد و دشمنش در سامرا و حلب و بیروت و وین از رو برایش شمشیر کشید تا از پا بیافتد، اما نیافتاد به قیمت آنکه محمد هادی جشن تولد یک سالگی اش را بر مزار پدر جشن بگیرد. قبل از شروع مصاحبه، به شوخی می‌گفتمی که باید سوالات را به زبان عربی بپرسم؛ چون همسر یک عضو حزبالله لبنان حتماً لبنانی است و فارسی بلد نیست، این شوخی البته پریبراه هم نبوده؛ به هر حال قرار بود مادر و همسر شهیدی مهمان ما باشند که سایت‌های ضدانقلاب‌او را «حسین منیف اشمر»، یکی از اعضای حزبالله لبنان معرفی می‌کردند اما دی ماه سال ۹۳ و انتشار تصاویر پیکر مطهر شهید «مهدی نوروزی» مشخص کرد که تمام این جوسازی‌های رسانه‌ای یک دروغ بزرگ درباره یک بسیجی متولد کرمانشاه بوده است.

صمیمیت و خونگرمی خانواده شهید باعث شد تا مدت زمان این مصاحبه طولانی شود اما هیچکدام از ما خسته نشویم. آنچه در ادامه می‌خوانید، تنها بخشی از حس و حال حدود سه ساعت گفتگو با خانواده «شیر سامرا» و «فاتح لانه جاسوسی قیطره» است؛ بخشی که نمی‌تواند چشم‌های خیس ما و بغض مادر و همسر شهید را به نمایش بگذارد.

حاج‌خانم؛ در برنامه «عبور از غبار» که تلویزیون پخش کرد، جمله‌ای گفتید که «من دعا می‌کردم برو و دشمنان اسلام را بکشد و بهایتا در خون خودت غلت بزن.» یک مادر به چه جایگاهی می‌رسد که این حرف را می‌زند؟ آقا مهدی در جاهای مختلفی مثل سیستان و بلوچستان و در فتنه و چه پس از آن کار عملیاتی می‌کرد. به عنوان یک مادر نگران نبودید و اذیت نمی‌شدید؟ چگونه توانستید با این قضیه کنار بیایید؟

مادر شهید: مهدی بچه بسیار شجاع و از چهار پنج سالگی به فکر شهادت بود. چنین بچه‌ای بود. می‌دیدم راه‌اش همین است و شهادت را دوست دارد. در هر شرایطی هم به من می‌گفت: «مادر! فقط یک چیز می‌خواهم، شهادت. از شما می‌خواهم برای‌ام شهادت را از خدا بخواهید.» از اول تا آخرش که به شهادت ایشان ختم شد دعا می‌هیشگی‌ام برای ایشان طبق خواسته خودش شهادت‌شان بود. مثلاً وقتی می‌گفتم مهدی‌جان! شما باید یک ماشین داشته باشید و خانه‌ای تهیه کنید و کلاً حرف دنیا را که می‌زدم متوجه می‌شدم به‌کلن آن طرف است و واقعاً حواس‌اش به این طرف نبود. یعنی مرد خدا و تمام حالات‌اش خدایی بود. این بچه از پنج شش سالگی در تکبیر مسجد و اذان مسجد بود و خودش را هر جور می‌شد به مسجد می‌رساند. بعد از آن در هفت هشت سالگی با کالی مکافات و سختی وارد بسج شد. می‌گفتند کوچک است و سن‌اش به حضور در بسج نمی‌خورد. علی‌رغم همه این ممانعت‌ها آن‌قدر تلاش کرد تا بالاخره عضو بسج شد.

در تلویزیون اشاره کردید با وجود اینکه سن‌اش کم بود، در عملیات مرصاد حضور داشت.

مادر شهید: نه، در عملیات نبوده؛ بعد از اتمام عملیات مرصاد

بود. پدرشان که خواستند بروند، گفتم

آنجا الان خیلی خطرناک است و مریضی هست، چون منافقین لعنتی در آنجا کشته شده بودند و آنجا پر از جنازه بود. ایشان بسیار اصرار کرد و بالاخره لباس سپاهی را که خودم برای‌اش دوخته بودم تن‌اش کرد و سرش را هم بست که عکس‌اش روی تانک هست و رفت.

چند ساله بود؟

مادر شهید: شش سال‌اش تمام شده بود که همراه پدر به آنجا رفتند. کارهای زیادی انجام می‌داد، بچه‌ای کاملاً شجاع، با ولایت، مخلص و اصلاً استثنایی بود.

پس شما با کارها و خواسته‌های‌اش کنار آمده بودید.

مادر شهید: حقیقت‌اش از دوازده سیزده سالگی می‌گفتم هر آن است که مهدی شهید شود. در هفده سالگی اگر ده دقیقه دیر می‌کرد به‌قدری آماده شهادت بود، با خودم می‌گفتم حتماً شهید شده است. هر جایی که خطر بود خودش را می‌رساند. این‌جور نبود که از چیزی بترسد. در کنار شجاعت‌اش سخاوت داشت، بسیار با مروت، دل‌رحم و مهربان بود و جای ج‌اش از کفار، منافقین و دشمنان حضرت زهر(س) بسیار صعبانی می‌شد.

پس شما انتظار می‌کشیدید که بالاخره روزی…

مادر شهید: شهید می‌شود. شدیداً چنین انتظاری را داشتم، چون مشخص بود آخرش به شهادت خواهد رسید.

خانم عظیمی؛ در همان برنامه تلویزیونی اشاره کردید شهید نوروزی در جلسه اول خواستگاری می‌گفت کارها و برنامه‌ام این است و می‌خواهم این مسیر را بروم. معمول و عرف این است که دختران هنگام خواستگاری به شرایط طرف و آینده زندگی‌شان نگاه و برای آینده زندگی مشترک‌شان برنامه‌ریزی می‌کنند. با این اوصاف برای شما سخت نبود طرف جلسه اول خواستگاری رک و راست بگوید ممکن است شش ماه یا یک سال دیگر شهید شوم و نباشم. چگونه با این قضیه کنار آمدید؟

همسر شهید: زمینه‌های‌اش ریشه در کودکی ما دارد. هر کسی یک‌جوری بزرگ شده است. مادرم ما را با ارزش‌های شهدا بزرگ کرد و به‌جای رمان کتاب‌هایی مثل روایت فتح و امثال اینها را برای‌ام می‌خرد. نمایگاه کتاب هم که هر سال در اردیبهشت‌ماه می‌رفتمی‌از این‌جور کتاب‌ها تهیه می‌کردیم و می‌خواندیم. با دوستان‌مان هم که صحبت می‌کردیم آرزوی‌مان این بود که زمان جنگ می‌بودیم و طرف مقابل‌مان یکی از همین شهدا می‌شد.

به هر حال هر خانم جوانی که به خانه بخت می‌رود یک‌سری آرزوها و امیالی دارد و با ذوق و شوقی برای زندگی‌اش برنامه‌ریزی می‌کند، اما زندگی سرناجاهی دارد. آقامهدی نمی‌گفتند من همین الان می‌خواهم شهید شوم، بلکه حرف‌شان این بود که سرنایم کار من شهادت است. چه بهتر که زندگی‌ای که با عشق و عاطفه است با مرگ طبیعی خاتمه نیابد و شهادت آخرش باشد. خداوند برای ما این‌گونه مقرر کرد که دیر به هم برسیم و زود هم از جدا شویم.

اصلاً شک نداشتید؟ پدر و مادر و اطرافیان نگفتند یک مقدار بیشتر فکر کن؟

همسر شهید: اگر کسی هم می‌آمد یک هفته طول می‌کشید تا خانواده تحقیق و تفحص کنند، اما این قضیه خیلی فورس‌ماژور شد و عجیب بود. حتی آقامهدی اجازه نداد خانواده‌ام تحقیق کنند. ایشان جاهای مختلفی برای خواستگاری رفته که قبول نکرده بودند. خودشان گفتند این اولین جلسه خواستگاری است که دارم همه چیز را مطرح می‌کنم، چون حس می‌کنم کسی را که می‌خواستم پیدا کردم. در همان جلسه خواستگاری مطرح کردند و حتی گفتند هر جا که می‌روم استخره می‌گیرم، اما اینجا به خدا توکل می‌کنم و به حضرت زهر(س) توسل می‌جویم و دقیقاً خاطرم هست این را گفتند که استخره هم نمی‌کنم. پس از جلسه خواستگاری که از منزل ما رفتند، چند دقیقه بعد خواهر ایشان تماس گرفتند که برادرم می‌گویند هر چه زودتر مراسم بله‌برون و نامزدی را برگزار کنیم.

در همان یک جلسه؟

دخا پر انقلاب

شیر سامرا

گفتگو با مادر و همسر شهید مدافع حرم مهدی نوروزی



همسر شهید: خانواده من گفتند فعلاً می‌خواهیم آشنا

شویم، ولی آنها گفتند شب به منزل‌تان می‌آییم، یعنی پس از چند ساعت و بعد از نماز مغرب و عشا مجدداً آنها به خانه ما می‌باب آشنایی با پدرم آمدند. فردا شب جلسه نامزدی‌مان بود. یعنی این‌قدر سریع در عرض چهار پنج روز آشنایی، خواستگاری و مراسم‌هایی که در عرف و مرسوم هست انجام شد.

حاج خانم؛ شما در سال ۱۳۸۸ به عنوان یک مادر چگونه با این قضیه کنار آمدید که آقامهدی در عرصه وسط میدان و در آن قضا یا عکس‌های‌اش در اینترنت و شبکه‌های ماهواره‌ای پخش و ایشان کاملاً رسانه‌ای شد. نمی‌ترسیدید آسیب ببینند؟

مادر شهید: ترس که داشتم، نمی‌شود گفت ترسی نداشتیم، ولی ایشان ترسی نداشت و از همان طفولیت‌اش به‌شدت شجاع و ولایت‌مدار بود، مخصوصاً این اواخر اسم امام(ره) یا آقا می‌آمد حال عجیبی پیدا می‌کرد و خالصانه می‌گفت دار و ندارم فدای رهبر. طوری نبود که بترسد. اصلاً مهدی ترس و واقعاً شجاع بود. دوستان می‌آمدند و می‌گفتند تصویرش را در ماهواره، اینترنت یا… دیدیم، من هم انکار می‌کردم و می‌گفتم مهدی نبوده است. البته می‌فهمیدند و می‌گفتند شما خودت را به ندانستن می‌زنید و می‌خواهید قضیه را آشکار نکنید. واقعیت هم این بود که می‌خواستیم بپوشانیم، ولی ایشان ترس بود. در زاهدان هم هست که صورت‌اش را نبوشانده است و آنجا هم رنگ زنگ زدن، ایشان می‌گفت هر چه خدا بخواهد همان می‌شود. خیلی اهل یقین بود. نمی‌دانم چگونه بگویم چقدر یقین و توکل‌اش بالا بود. فقط می‌توانم بگویم اصلاً چنین چیزی را ندیده بودم.

دیدار حضوری با مقام معظم رهبری داشتند؟

مادر شهید: خیلی زی‌دا بارها با ایشان دیدار کرده‌اند. هشت نه ساله که بود توسط عمومی‌شان در مشهد همراه پدرش – که جانباز بودند – خدمت آقا رسیدند.

خانم عظیمی؛ شما به ایشان چیزی نمی‌گفتید؟

همسر شهید: من که آن موقع با ایشان ازدواج نکرده بودم، اما کلاً آقامهدی همه جا این‌جوری بودند و دوست نداشتند پشت نقاب یا پرده‌ای باشند. همیشه کاملاً واضح و آشکارا عمل می‌کردند. حتی در عملیات‌های اخیر در خدمت‌شان در قوه قضائیه که مأموریت‌های بزرگی داشتند و وظیفه سنگینی به دوش‌شان بود، کاملاً با هویت خودشان جلو می‌رفتند که مشکلی برای نظام پیش نیاید.

به ایشان نمی‌گفتید آن موقع مجرد و تنها بودید و الان زن و بچه داری. کاری را که می‌خواهی انجام بده ما هم حمایت می‌کنیم، ولی لازم نیست این‌قدر آشکار باش.

همسر شهید: شاهد این برنامه‌ها مسئول اداره آقامهدی بود و به ایشان تأکید کرده بود شما صاحب فرزند شده‌اید و حداقل ساعت ۷ شب از اداره به منزل برو. چندین بار در

حضور حاج‌آقا آقامهدی با من تماس گرفتند که به ایشان می‌گفتم آقامهدی بمان به شرط اینکه ما هم در ثواب‌اش شریک کنی.

یعنی این‌قدر در اداره می‌ماند که ۹ شب زود محسوب می‌شد؟!

همسر شهید: بله، شب‌هایی که نه، ده و حتی یازده می‌آمد خوشحال می‌شدیم. سرفه‌های شام ما اغلب سه چهار صبح پهن می‌شد که بوی سحری می‌گرفت تا شام! جاهایی که می‌رفتمیم به آقامهدی می‌گفتند چهره شما خیلی برای ما آشناست، مخصوصاً فروشنده‌هایی که بیشتر درگیر رسانه‌های غربی بودند. در یکی از مأموریت‌ها در دوران انتخاباتی که منجر به انتخاب آقای روحانی شد، موبایل آقامهدی را زددیدند. به یک موبایل فروشی رفتند تا موبایلی تهیه کنند که دوربین مدار بسته آنجا فیلم ایشان را گرفت. آنها فهمیده بودند که این همان شخص است در رسانه‌ها منتشر کرده بودند در حال موبایل خریدن در یکی از موبایل‌فروشی‌های تهران است. حتی برای خرید عروسی‌مان هم هر جا می‌رفتمیم به ایشان می‌گفتند چهره شما خیلی آشناست. با توجه به اینکه لچه‌ها داشت می‌پرسیدند شما کجایی هستی‌د؟ و آقامهدی شهر دیگری را اسم می‌برد، چون نمی‌خواست هویت‌اش مشخص شود، اما در مأموریت‌ها با هویت خودش حضور می‌یافت. حتی گفته بودند عمداً با لچه‌چ کرمانشاهی صحبت می‌کنم و در همان ساختمان قیطره به لچه‌چ کرمانشاهی ایشان را به لچه‌چ عربی ربط داده و گفته بودند او عرب‌زبان است که این لچه‌چ را دارد.

اطرافیان شما چطور؟ دوستان، خانواده، پدر و مادر نمی‌گفتند این‌قدر آشکارا ظاهر نشوند؟

همسر شهید: در فروشگاه‌های خرید می‌کردیم شوهر‌خواهرم با آقامهدی تماس گرفتند و گفتند در خانه عمومی‌ام بودم – عمومی‌شان به قول خودشان از این امروزی‌ها هستند – داشتند تلویزیون نگاه می‌کردند و BBC را گرفتند و آقامهدی! دیدم شما را دارند نشان می‌دهند. هنوز دست بردار نیستند. بیرون که می‌روی، تو را خدا مراقب باش، چون ایام ۹ دی بود و داشتند دو باره ایشان را نشان می‌دادند و تأکید می‌کردند که حکومت برای سرکوب آشوبگران از نیروهای لبنانی استفاده کرده است. همان خبر را با موبایل ضبط کردند و در مدت زمان کوتاهی به آقامهدی نشان دادند که مراقب باش. آقامهدی علی‌رغم اینکه حرف طرف را تصدیق می‌کرد، باز کار خودش را انجام می‌داد.

یعنی می‌دانستید آخرش شهید می‌شود.

مادر شهید: می‌گفتم خدایا! شهادتی می‌خواهم که قشنگ باش. مهدی هم بزند و هم بزنندش، چون مهدی حیف است که دفاع نکند و همین‌جور بایستد. هیچ‌کس در هیچ‌وقت نمی‌توانست این کار را انجام بدهد. کسی او را از پا در نمی‌آورد. زود داست و آنها هم او را زده‌اند الحمدلله رب العالمین جوری شد که خدا خواست.

او و کلاً خانواده‌هایی است که قرار است بعداً حامی‌های آقامهدی‌های دیگر باشند.

مادر شهید: باید از خون نه مهدی که همه شهدا پاسداری کرد. تحمل این غم برای مادران، مخصوصاً همسران و فرزندان این شهدا بسیار مشکل است. مادر شهید طوری می‌سوزد که خدا بزرگ است و بالاخره صبر می‌کند، ولی تاب این مصیبت برای همسر جوان شهید و یک، دو یا سه فرزند شهید دشوار است. مردم باید به فکر این باشند که خون شهدا پامپال نشود. چگونه؟ باید با حجاب‌شان، دیانت‌شان، رفتار و کردار درست‌شان، حفظ آرمان‌ها و ارزش‌های اسلام و آنچه که خداوند فرموده است از خون شهدا پاسداری کنند. این وظیفه هر انسان مسلمان است.

در این ایام به خودتان چه می‌گویید که می‌توانید تحمل کنید؟

مادر شهید: دارم می‌بینم جایگاه بچ‌هام خیلی عالی است، ولی از این طرف می‌سوزم خاتم‌اش جوان و سرگردان و این قضیه خیلی برای‌ام سخت است. الان خودم سرپناهی ندارم. مهدی همه چیزم بود و همه هم این را می‌دانند. مهدی برای‌ام پسر و پدر بود. خاتم‌اش که اینجا نشسته است می‌داند مهدی عین یک دختر از من پذیرایی می‌کرد. مرا که کربلا می‌برد لباس و چادرم را می‌شست، کفش‌ام را واکس می‌زد. اگر به منزل ما می‌آمد و می‌دید مهمانی رفته و ظرفی مانده است می‌شست و کاری برای انجام دادن نمی‌گذاشت. این رفتارهای مهدی را در هیچ جوانی ندیدم. چهار فرزند دیگر دارم، ولی خصوصیات مهدی چیز دیگری بود. اگر چنین نبود خداوند او را به این مقام و مرتبه نمی‌رساند. مهدی از نظر اعتقاد، اخلاص، یقین، شرافت و سخاوت نایاب بود. در واقع همه سجایای اخلاقی را داشت.

برای خودش پهلوانی بود.

مادر شهید: از پهلوان بالاتر بود. پهلوان بُعد کوچکی از شخصیت اوست. او در کردستان، زاهدان و تهران کارهای مفید و قشنگی را انجام داد. هر جا که می‌دیدم کار سخت است و خوب انجام‌اش نمی‌دهند حرص می‌خورد و می‌دوید. این‌جور نبود که غافل باشد یا کاری را به خاطر دنیا انجام بدهد. اصلاً و ابداً این‌گونه نبود و همه کارهای‌اش برای رضای خدا بود. مهدی راستگو بود و درستکار.

در باره قضیه دیدار آخر آقامهدی با حضرت آقا هم توضیحی بفرمایید.

همسر شهید: دیدار آخر در محرم سال ۱۳۹۲ بود که ایشان خدمت مقام معظم رهبری رفتند و به خانه که برگشتند تلفنی با مادرشان صحبت کردند و گفتند: «مادر! به حضرت آقا گفتم پدر و مادرم به فدای‌ات. شما و آقا را فدای حضرت آقا کردم.» می‌گفتند به آقا گفتند آقا شما امر بفرما، اراده کن. من سر می‌دهم. از حضرت آقا می‌خواهند که برای شهادت‌شان دعا کنند. مقام معظم رهبری هم می‌فرمایند: «برای اقاویت به خیریه شما دعا می‌کنم.» یک سال بعد با چند روز فاصله آقامهدی به آرزوی دیرینه‌اش می‌رسد. همان‌طور که گفتیم دیدارهای متعددی با حضرت آقا داشتند، از جمله یزد و در امامزاده یزد و کرمانشاه. مقام معظم رهبری که به سفرهای استانی می‌رفتند آقامهدی هم مصزانه خودشان را به این قافله می‌رساندند به این ترتیب در سفرهای استانی حضرت آقا حضور داشتند و یکی از سوء استفاده‌های فتنه‌گران این بود که عکس‌های ایشان را در سفرهای استانی مقام معظم رهبری در کردستان، کرمانشاه و قم منتشر کردند و می‌گفتند حتی برای حفاظت از حضرت آقا از نیروهای حزب‌الله لبنان استفاده می‌کنند.



عکس نوشت

مجاهدت رزمندگان مقاومت در برف و سرمای طاقت‌فرسا

رزمندگان مقاومت از کشورهای مختلفی در جنگ با تروریست‌های تکفیری در مناطق مختلف سوریه و عراق و مرزهای مشترک با سوریه هستند تا از تعرض و پیشروی گروهک‌های تکفیری همچون داعش جلوگیری کنند. رزمندگان لبنانی، سوری، افغانستانی، عراقی، ایرانی و پاکستانی از جمله این رزمندگان هستند که در خط مقاومت اسلامی منطقه حضور دارند و در گرمای تابستان

گوشه‌هایی از زندگی آخرین شهیدانقلاب‌همدان



شهید «محمدحسین عاشوری» آخرین شهید انقلاب در همدان بود که در ۲۱ بهمن ماه ۵۷ در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی به شهادت رسید.

شهید «محمدحسین عاشوری» در یکم فروردین ماه سال ۱۳۳۷ در یک خانواده مذهبی در روستای یعقوب‌شاه شهرستان بهار چشم به جهان گشود.

این شهید والامقام تحصیلات خود را تا سوم ابتدایی ادامه داد ولی به دلیل فقر مالی خانواده و فقر فرهنگی حاکم بر روستا در دوران ستم شاهی تحصیل را رها کرد و مشغول به فعالیت در کنار پدر شد و خیلی زود به عنوان یک بنای حرفه ای ساختمان شناخته شد در اوج انقلاب زمانی که تظاهرات مردمی علیه طاغوت به اوج خودرسیده بود بارها در این تظاهرات دوشادوش ملت قهرمان همدان شرکت کرد.

نحوه‌شهادت:

۲۱ بهمن ماه ۱۳۵۷ ستون زرهی لشکر ۸۱ کرمانشاه که برای سرکوب کردن حرکت انقلابی مردم تهران عازم پایتخت بود، این شهید بزرگوار با گروهی از مردم روستا توسط یک وانت به شهر مراجعه کردند. مردم دارالمومنین همدان به رهبری شهید «آیت‌الله مدنی» در جاده همدان – کرمانشاه در برابر نظامیان ایستادند و توانستند این ستون زرهی را متوقف کنند که در این بین شهید «محمدحسین عاشوری» در حین درگیری انقلابیون با نظامیان توسط فرمانده این یگان مورد اصابت گلوله قرار گرفت و بعد از انتقال به بیمارستان اکباتان علی‌رغم تلاش پزشکان در سن ۱۹ سالگی به فیض عظیم شهادت نائل آمد. شهیدآیت الله مدنی با گروه کثیری از مردم، پیکر پاک این شهید را به روستا انتقال دادند و بعد از تشییع در گلزار شهدای روستا به خاک سپردند. **با توصیه شهید بزرگوار«آیت الله مدنی» برای تجلیل از این شهید بزرگوار نام روستا از «یعقوب‌شاه» به «حسین‌آباد عاشوری» تغییر نام داده شد.**

خاطره‌ای از نحوه‌شهادت:

اول راهپیمایی بود که بنا شد از خیابان باباطاهر به طرف امامزاده عبدالله(ع) حرکت کنیم. خبر حمله تانک‌ها از شب گذشته در گوشی بیان می‌شد، ولی خبر هنوز تایید نشده بود. در اطراف امامزاده عبدالله(ع) بودیم که ناگهان خبر رسید تانک‌ها از طرف کرمانشاه به طرف تهران در حال حرکت هستند .

در اولین فرصت خود را به تانک‌ها رساندید، در چشم به هم زدنی جاده بسته شد و اولین کاری که از دستمان آمد این بود که ماشین‌های فرسوده را از کنار به وسط جاده آوردیم و فقط به متوقف کردن تانک‌ها فکر می‌کردیم؛ لحظه به لحظه بر میزان جمعیت افزوده می‌شد.

برخی به سوی تانک‌ها حرکت کردند و ارتش تسلیم شد. ناگهان صدای شلیک تیری شنیده شد. ما کنار یک تانک بودیم. فردی نیز روی تانک دراز کشیده بود که تیر خورد. من او را روی دوش گرفتم و به طرف عقب کشیدم احتمال شدت درگیری می‌رفت.

همان طور که او را به عقب می‌آوردم، دیدم شهید مدنی مثل شمع در وسط ایستاده و عده کمی در اطرافشان ایستاده‌اند.

یک فرمانده ارتش هم در کنارشان ایستاده بود و شهید مدنی می‌فرمود «اینها از خود ما هستند. ارتش متعلق به ماست. اینها برادرهای ما هستند.» یکباره دستم را که غرق در خون بود، بالا گرفتم و گفتم این نشانۀ برادری است. این خون را ببینید. سریع خودم را از جمع خارج و مرد زخمی را با موتور به بیمارستان اکباتان انتقال دادیم.

خبر

شیخ نمر آذربایجان دستگیر شد



حجت الاسلام طالع باقرزاده، روحانی مبارزی که به «شیخ نمر آذربایجان» مشهور است، در جریان حمله ی نیروهای امنیتی جمهوری آذربایجان به مجلس عزاداری حسینی در نارداران در آستانه اربعین ،به همراه ده‌ها فعال شیعی دیگر بازداشت شد.

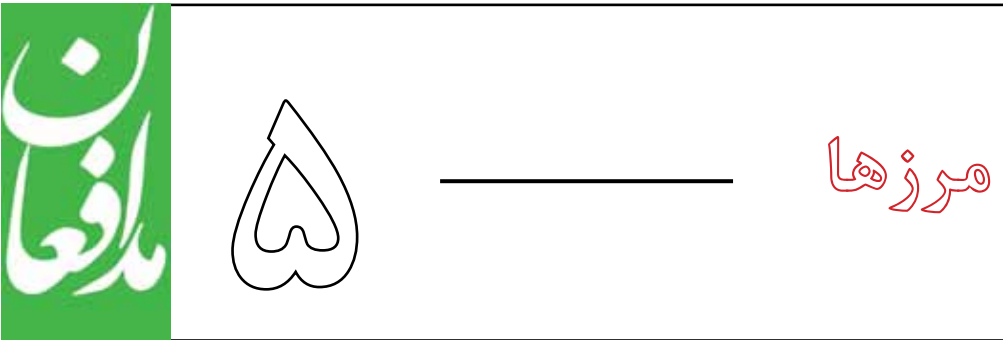
در جریان این حمله پنج تن از شیعیان شهید و به دنبال آن نمادهای اسلامی و پرچم های شیعی از نارداران توسط دولت برچیده شدند.

بیش از ۱۵۰ فعال شیعی در زندان های جمهوری آذربایجان در بازداشت به سر می‌برند که ۱۸ تن از آنان روحانی هستند.

جمهوری آذربایجان حدود نه میلیون و پانصد هزار نفر جمعیت دارد که ۸۵ درصد آن‌ها را شیعیان تشکیل می‌دهند.

نارداران که میزبان حرم مطهر رحیمه خاتون از خواهران گران قدر امام رضا(ع) است، یکی از کانون های تشیع در جمهوری آذربایجان می‌باشد.

آن‌سوی مرزها



شهیدرسول حیدری،

شهید شاخص همدان در سال ۹۵ را بیشتر بشناسید

شهید رسول حیدری انسانی به واقع دردمند بود ودر طول دوران جنگ هم در مقاطع خاص پیدا می‌شد و موضع می‌گرفت و سخن می‌گفت و خصلت شهید در مواقع بحران، مشکل و سختی نمایان می‌شد.رسول احساس درد می‌کرد و کار را دنبال می‌کرد.در قضیه پذیرش قطعنامه ایشان بسیار ناراحت بود و تا چند روز فقط گریه می‌کرد و در این قضیه عده‌ای به دنبال یک چیزی می‌گشتند که بتوانند همدیگر را مقصر بدانند که حالا با پشتیبانی کمک نکرد یا دیگران موفق نبودند، خلاصه همدیگر را متهم می‌کردند،اما ایشان می‌گفت: ما بیش از هر کس دیگری خودمان را باید ملامت کنیم و من خودم را سرزنش می‌کنم و کار بد ما بود که امام خمینی تصمیم به این کار گرفت، ولی بقیه دیگران را متهم می‌کردند و این بین انسانیایی که در آن موقع در راس بودند خیلی کم بود واین از نکات بارز شهید حیدری بود.(راوی: محسن باقری همرزم شهید)

سریش آباد قروه که شلوع شد، رسول پیشاپیش با نیروهای اعزامی سپاه همدان به آنجا رفت و امنیت را در آن منطقه برقرار کرد. رسول جزو اولین کسانی بود که سپاه ملایر را تشکیل دادند. خودش نیز مسئول اطلاعات سپاه این شهر شد. کارشان درگیری با بقایای ساواک و منافقین بود، وظایفشان را با چنان قاطعیتی انجام می‌دادند که تنها در یک مورد در شهر کوچک ملایر، ۱۵۰ نفر از ضداقلاب را دستگیر می‌کنند. شاید جنگ در شهریور سال ۵۹ شروع شده باشد، اما برای رسول از زمانی رقم خورد که احساس کرد انقلاب برای حفظ و قوام خود به مردان مجاهدی چون او نیاز دارد (راوی: همرزم شهید)

کتاب "ر"

کتاب " ر " زندگی شهید رسول حیدری (مجید منظری) را به تصویر کشیده است؛ زندگی مردی که در کنار مردمی از جنس خودش اما با زبان و آداب و رسوم متفاوت در کشوری غریب (بوسنی) به شهادت رسید.

این کتاب نتیجه بیش از چهارسال تحقیق و نگارش مریم برادران است که در نمایشگاه بین المللی کتاب تهران، توسط نشر آرما روانه بازار و با استقبال خوبی نیز روبه‌رو شد.

بیانات رهبر معظم انقلاب خطاب به خانواده شهیدرسول حیدری

ما دلمان برای از دست دادن این عزیز و سایر عزیزان می‌سوزد، لکن سعادت از این بالاتر نیست و نمی‌شود که جوانی برود داخل میدان و شهید شود. من بارها گفته ام میدان بوسنی، جنگ اسلام و کفر تنها نیست، بلکه از این بالاتر است، دروازه ورود به غرب و اروپا است، آنجا مسأله اش بالاتر از جنگ عراق و ایران است.

کسی که برود آنجا و محیط امن خانواده را رها کند مقامش خیلی بالاتر است.خداوند به او اجر دهد، خداوند به شما هم اجر بدهد. البته دل‌های شما ملتهب است. خداوند این داغ را کم کند و اجر به شما عطا کند.



حلب را خدا آزاد کرد

مدال افتخار، شایسته سرداران انقلابی یا سرداران دیپلماسی؟!



دقیقا در همان روزهایی که عده‌ای از سرداران دیپلماسی ما در ایران- ایران خمینی- به دنبال راه حل‌های سیاسی (بخوانید کوتاه آمدن) برای توافق با آمریکا کدخدای عالم بودند تا مردمشان را از محاصره اقتصادی بیرون ببرند و در ریه‌های از کار افتاده صنعت کشور هوای تازه بدمند و به قول خودشان سرمایه خارجی را جذب کنند و مشکل اشتغال و تورم و رکود و آب خوردن و ... را حل کنند، دقیقا در همان روزها، عده دیگری از سرداران انقلابی ما در سوریه- سوریه جنگ رده- به دنبال تشکیل حلقه‌های مقاومت در برابر هجوم مولود نامشروع مستکبران غربی و عربی و بسیج همگانی ملت و دولت سوریه برای ایستادگی در برابر آن‌ها بودند.

دیپلمات‌ها از برد-برد و امتیاز دادن و امتیاز گرفتن و رفع سایه جنگ با گفتگو می‌گفتند، اما در مسیر مقابل انقلابی‌ها بدون وقفه درحال مبارزه میدانی و مستقیم با دشمنان و سنگر به سنگر عقب راندن آن‌ها بودند. دیپلمات‌ها اما با عجله شیطان، عجله کردند و در ایستگاه برجام پیاده شدند و سرمست از این دستاورد پوشالی، به دنبال اجرای این الگو در سوریه هم بودند، الگویی که رهاکارش در نظر نگرفتن سوریه و مردمش و به جای آن‌ها، نشستن

با دشمنان مردم بر سر یک میز و یافتن راه حل‌های سیاسی برای توافق بود که با ممانعت سردارانی مواجه شد که برای یاری خدا قیام کرده بودند و چشم امیدشان هم به وعده یاری همان خدا بود. دقیقا درهمان روزهایی که سرداران دیپلماسی ما مشغول نصب مدال‌های افتخارشان به روی سینه بودند، سرداران انقلابی‌مان بدون هیچ مدالی، به ملت سوریه مقاومت کردن را آموختند و درعوض شهادت را به عنوان مدال افتخارشان برگزیدند. سردارانی که کسی مدال افتخار به سینه شان نیاویخت و کسی تندیسشان را نساخت.

در این میان مردم ما بودند و قهرمان‌هایی از دو جنس مخالف؛ هم سرداران دیپلماسی قهرمان‌شان شده بودند و هم قاسم سلیمانی‌ها. این داستان گذشت تا سرانجام برجامی که دستاوردش تقریبا هیچ بود، نقض شد و سرداران دیپلماسی «مزد» خود را به خوبی دریافت کردند. در مقابل اما سرداران انقلابی به پیشروی‌ها ادامه دادند تا حلب، شهری که میزبانی مانور جنگ جهانی سوم را یدک می‌کشید، با «مقاومت» آزاد شد. حال این ماییم که باید یکی از این دو راه را انتخاب کنیم؛ ایستادگی در مقابل دشمن و یا کنار آمدن با کدخداهای عالم...

حجاب

تایید نقش زن، نه مانع آزادی



تبعیض عمیق بین حقوق زنان و مردان در دنیای امروز امری پرواضح است که نمود بارزش در جامعه غرب و برخی از حکومت های مترجع و در ظاهر اسلامی و برخی از کشورهای سنتی عقب مانده قابل مشاهده است. در کشورهایی همانند عربستان آل سعود، زنان در شرایط نامطلوبی به لحاظ رعایت حقوقشان بسر می‌برند که گاهاً از حقوق اولیه نیز محروم اند. در این حاکمیت شاهنشاهی، عوامل حکومت با سوء استفاده از مسئله حجاب، زنان را به سلطه خود درمی آورند و آنان را از حقوق پیش با افتاده ای از جمله حق راندگی هم محروم می‌سازند. سلطه ای که در غرب با ترویج بی حجابی و برهنگی و نگاه کالایی به زن ایجاد گردید.

اسلام اصیل اما نگاه متفاوت تری، متفاوت از همه نگاه های موجود در جامعه بشری به زن دارد. نگاهی که هرگز قائل به ترد زن از جامعه نبوده و خواستار ولنگاری فرهنگی و اجتماعی زن در جامعه نیز نیست، اکنون نظام جمهوری اسلامی داعیه دار تفکر ناب در حوزه توجه به جایگاه زن در همه ابعاد آن است. سخن و حرف ما به حق، عین حقیقت و واقعیت است. نه فقط برای کسانی که در درون این نظام اسلامی ناب زندگی می‌کنند، بلکه حتی برای کسانی که از بیرون این مجموعه بدان نگریسته اند. کم نبوده اند سفیرانی از جمهوری اسلامی که با یک سخنرانی در مجامع رادیکال ترین فعالین فمینیستی کشورهای خارجی و توضیح تفکر و نگاه اسلام ناب به جایگاه زن، بانی تشریف آنها به اسلام شده اند؛ که ان شاء.. دعوت از آنها جهت سخنرانی و انتقال تجربیات عینی در برنامه های آتی ما خواهد بود.

اسلام اصیل و ناب با فرهنگ اصیل حجاب به زن اصالت و منزلت بخشیده است؛ منزلت و جایگاهی که اگر بالاتر از جایگاه اجتماعی مرد نباشد کمتر از آن نیست. منزلتی که می‌تواند کنش های مثبت و قابل تأملی بر جامعه نیز بگذارد.

الف) اثر گذاری غیر مستقیم بر جامعه:

زنان با حفظ پاکدامنی و عفاف خود می‌توانند فرزندانی تربیت کنند که فردای یک جامعه را بسازند.

با نگاهی به زندگی مشاهیر و بزرگان کشورمان همانند شهید چمران، دکتر حسایی و شهید احمدی روشن و... خواهیم دید که چگونه در دامن مادرانی پاکدامن، با حیا و عفاف تربیت یافتند. اما این پاکدامنی از کجا نشأت می‌گیرد؟ از جمله عوامل دستیابی به پاکدامنی و حفظ آن، حجاب است که اسلام تأکید فراوانی بر روی آن نیز دارد. حجابی که نقش محوری در حفظ زنان جامعه از فساد و بی بندوباری اخلاقی و همچنین حفظ کرامت آنان دارد.

ب) اثر گذاری مستقیم بر جامعه:

ازصدر اسلام تاکنون زنان نقش قابل توجهی در اتفاقات مهم ایفا کرده اند. زنانی همچون حضرت خدیجه(س) که با کمک‌ها و مدیریت های مالی که از پیامبر اکرم(ص) داشتند در ترویج اسلام در جامعه آن روز نقشی انکارناپذیر ایفا نمودند. حضرت فاطمه زهرا(س) نیز توانستند با داشتن ویژگی های متعالی شخصیتی بر انسان های متعددی تاثیر گذار باشند و الگویی کامل برای بسیاری از زنان تا به امروز شوند.

نمونه‌ها و الگوهایی که یکی از شاخسه های بارزشان داشتن حجاب همراه با عفاف بوده آنگونه که خدای متعال فرمان داده بودند. خدمتی که حجاب می‌تواند به یک جامعه برای رسیدن به یک فضای سالم اخلاقی و فرهنگی و قابل تنفس بنماید، بسیار بی بدیل است. اسلام با جهان بینی و آینده نگری عمیق خود توانست بوسیله حجاب به زن منزلت و شخصیت بخشد و آنها را در جامعه شاخص نماید که نه تنها حقوقش تضییع نمی‌شود بلکه دارای قدرت نفوذ اجتماعی و سیاسی نیز می‌گردد. نه تنها او را از حضور فعال در جامعه منع نمی‌کند بلکه از او خواسته تا در متن و بطن جامعه حضور داشته باشد و در مسائل فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، علمی، و دیگر حوزه‌ها نیز به کنگشگری بپردازد.

در پایان باید یادآور شد که آنچه به عنوان حجاب برای زن در مکتب اسلام تعریف شده است، در جهت ترقی و اثبات او در جامعه است نه مانعی برای آزادی وی که البته رهاکننده او از بند شهوات و هوس رانی هاست.



◄ **قناصه چی**

یک قناصه چی ایرانی که به زبان عربی مسلط بود اشک عراقی‌ها رو درآورده بود. با سلاح دوربین دار مخصوصش چند ده متری خط عراقی‌ها کمین کرده بود و شده بود عذاب عراقی‌ها.. چه می‌کرد. بار اول بلند شد و فریاد زد: «ماجد کجایی؟» یکی از عراقی‌ها که اسمش ماجد بود سرش را از خاک ریز آورد بالا و گفت: «منم!»

ماجد کله با شد و قل خورد آمد پای خاک ریز و قبض جناب عزراپیل را امضاء کرد!! دفعه بعد قناصه چی فریاد زد: «پاسر کجایی؟» و پاسر هم به دست بوسی مالک دوزخ شافت!!

ترق!!

ماجد کله با شد و قل خورد آمد پای خاک ریز و قبض جناب عزراپیل را امضاء کرد!! دفعه بعد قناصه چی فریاد زد: «پاسر کجایی؟» و پاسر هم به دست بوسی مالک دوزخ شافت!! ...

چند بار این کار را کرد تا اینکه به رگ غیرت یکی از عراقی‌ها به نام جاسم برخورد. فکری کرد و بعد با خوشحالی بشکن زد و سلاح دوربین داری پیدا کرد و پرید رو خاک ریز و فریاد زد: «حسین اسم کیه؟» و نشانه رفت؛ اما چند لحظه ای صبر کرد و خبری نشد. با دلقخوری از خاک ریز سر خورد

پایین. یک هو یک صدایی از قناصه چی ایرانی بلند شد: «کی با حسین کار داشت؟» جاسم با خوشحالی، هول و ولاکنان رفت بالای خاک ریز و گفت: «من!»

ترق!!

جاسم با یک خال هندی بین دو ابرو خودش را در آن دنیا دید!!



◄ **آفتاب نیمه شب**

وقتی بی خوابی می افتاد سرمان دلمان نمی آمد که بگذاریم دیگران راحت بخوابند، خصوصا دوستان نزدیک.به هر بهانه ای بود بالا سرشان می رفتیم و آنها را از جا بلند می کردیم،رفیقئی داشتیم،خیلی آدم رک و بی رودریاستی بود.

یک شب حوالی اذان صبح رفتم به بالینش،شانه اش را چند بار تکان دادم و آهسته به نحوی که دیگران متوجه نشوند گفتم:هی هی بلند شو آفتاب زد. آقا چشمش روز بد نبیند،یک مرتبه پتو را کنار زد، و با صدای بلند گفت:مرد حسابی بگذار بخواب، به من چه که آفتاب می زند، شاید آفتاب بخوادد نیمه شب در بیایدمن هم باید نیمه شب بلند بشوم. عجب گیری افتادیم‌ها !!!

◄ **بیت المال**

خمیاره که می زدند طبیعتاً اگر در سنگر نبودیم خیز می رفتیم تا از ترکش آن محفوظ بمانیم، بعضی صاف صاف می ایستادن و جنب نمی خوردند و اگر تذکر می دادی که دراز بکشی، می گفتند: بیت المال است. حالا که این بنده خدا به خرج افتاده نباید جالتی داد. حیف است، این همه راه آمده خوبیت ندارد.



◄ **رود کلبه بردران ممنوع**

شیشه در وردی ناهار خوری شکسته بود. این عبارت را با مازیک قرمز روی کاغذی نوشته و به دیوار چسبانده بودند:«رود کلبه بردران ممنوع». موقع ناهار بود. سالن هم در دیگری نداشت. یعنی چه؟ هیچ کس تصور نمی کرد در بسته نباشد یا این که قضیه شوخی باشد چند نفری رفتند پیش مسئول مربوط و داد و فریاد راه انداختند:«این چه وضعشه، در چرا بسته است، این کاغذ چیه که نوشته اید؟» و از این حرف ها. بعد راه افتادند رفتند آشپزخانه البته از در پشتی که مخصوص مسئولان بود. جریان را که تعریف کردند سر آشپز خندید و گفت:«اولاً در بسته نیست باز است. ثانیاً ما نگفتیم کلبه. گفتیم کلبه، برای همین روی لام تشدید نگذاشتیم». حسابی کفری شدیم، فکر همه چیز را می کردیم الا این که آشپزا هم با ما!له!

شیشه در وردی ناهار خوری شکسته بود. این عبارت را با مازیک قرمز روی کاغذی نوشته و به دیوار چسبانده بودند:«رود کلبه بردران ممنوع». موقع ناهار بود. سالن هم در دیگری نداشت. یعنی چه؟ هیچ کس تصور نمی کرد در بسته نباشد یا این که قضیه شوخی باشد چند نفری رفتند پیش مسئول مربوط و داد و فریاد راه انداختند:«این چه وضعشه، در چرا بسته است، این کاغذ چیه که نوشته اید؟»

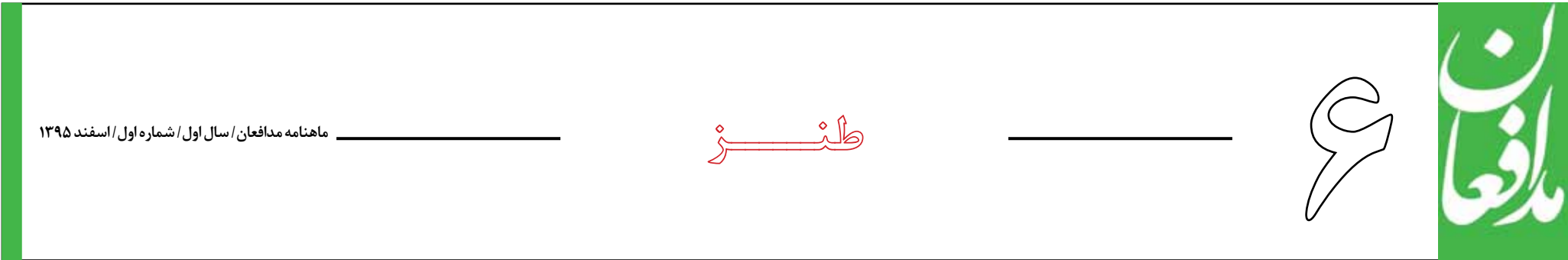


◄ **احوالبرسی**

می گویند جواب های، هوی است و کلوخ انداز را پاداش سنگ! وقتی مثل آدم احوالبرسی نکنی نباید توقع داشته باشی ملاحظه ات را بکنند.

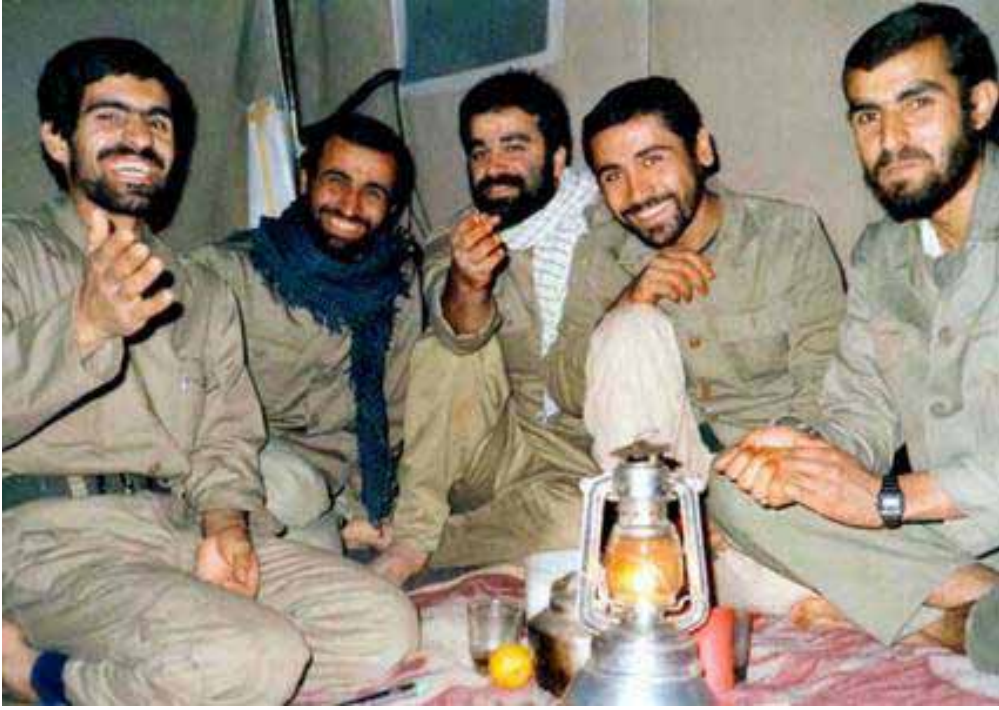
– چطور ی با نه؟ خوب بودی بدتر شدی؟

– الحمدلله. تو چطور ی؟ سرت درد می کرد پایت خوب شد؟



داستان کوتاه طنز دفاع مقدس

نوشته‌ی اکبر صحرایی



می‌ریزند. می‌خندند و کاری از کسی برنمی‌آید. کاظم هم با دندان فشرده و چشمان از حدقه بیرون زده، انگار سریش، چسبیده به گردن قاطر و صدای تک و ناله‌اش می‌پیچد توی گوشم. «کووووومک...!»

کاظم و قاطر هُل می‌خورند توی تعویض روغنی پادگان ارتش. لیز می‌خورند و چند متری روی زمین کشیده می‌شوند. شاپور قرچ‌قرچ صدای انگشتانش را درمی‌آورد. می‌روم گوشهٔ تعمیرگاه و روی پیت روغنی می‌نشینم و سیگاری از جیب بیرون می‌آورم. آتش می‌زنم و دود را پُف می‌کنم سمت کاظم که با نشیمن‌گاه توی تشت روغن سوخته نشسته. «قربون، باید تو چشاش نیگاه می‌کردی!»

با قانون گارتانی. قاطر را تعویض می‌کنیم. شاپور با دیدن حال روز تاسیده کاظم، می‌گوید: «بُنی جان، بعدی رو شما تست کن!» بلکه حوری زمینی هم، خوشحال بشه!

می‌گویم: «لازمه قاطر را تو تست کنیم قربون؟»

– قاطر قبل رو دیدی. اگر می‌ترسی، حرفی نیس.

انگشت اشاره را عمود می‌گیرم به سمت آسمان ابری و بارانی.

– آدم ترسو هیچ وقت تو کارش موفق نمی‌شه.

می‌روم کنار قاطر بالا بلند. نگاهی به بدن براق و عضله‌های پُر پیمانش می‌اندازم. کاظم انگار تخم کفتر خورده و زبانش باز شده، می‌گوید: «دارعلی! زرزو و کُ...لاhexود و سپر و شِ...شمشیر، پدم خُ خدمت!» کاظم می‌آید کنار قاطر و دو دست را قلاب می‌کند. دولا می‌شود. خودم را "دون کیشوت" مجسم می‌کنم و کاظم را نوکرش "سانچو پانزا" توی تِل حوری شاپور می‌افتم و دست از جان سُسته، پا در قلاب دستی کاظم می‌اندازم و عین شوالیه‌های عازم جنگ، سوار قاطر پُر زور می‌شوم. با نیش دندان آستین پیراهن نظامی‌ام را گاز می‌گیرد. می‌خوانم:

«تو موری و من سلیمان! تو پیاده و من سوار قاطر!»

قاطر پوزش را بالا می‌گیرد و لب‌های مو دارش می‌پرزد. گوش سیخ می‌کند و انگار دودکش قطار، بخار از دهن و دماغش بیرون می‌زند. جا خوش نکرده، رَم می‌کند. فقط فرصت می‌کنم پلک ببندم. حروف مثل وزنه سنگینی از لب‌هایم آویزان می‌شوند و از دهنم بیرون می‌ریزند: «کُ کُ...م مَ...ک...ا...!»

از نو، زبان کاظم می‌گیرد: «تُ تُو چ چیشاش نِ نگاه نِ نَکُ...»

قاطر، عین جت، دیوار صوتی می‌شکند و از دروازهٔ پادگان بیرون می‌زند. جلو دژیانی، دو سرباز چاق و لاغر، توی سر و کُلهٔ هم می‌ریزند. دلم خوش است به شاپور و کاظم که با جیب نظامی، پشت کُله‌ام می‌تازند. تعقیب و گریز می‌کشد به سمت شهر. عین سریش چسبیده‌ام پشت گردن قاطر، زیر و رو می‌شوم و قاطر هم می‌تازد به سمت شهر مرزی. آویزانم به قاطر، پاهایم به زمین می‌خورد و جرقه می‌زند! صدای کاظم را می‌شنوم که سوار بر جیب، سیر به سیر، تعقیب‌مان می‌کند: «تو...چ چیشاش نِ نِ نیگاه کُ کن!»

داخل شهر مرزی می‌شوم و جلو چشم مبهوت مرد و زن، تعقیب به پس کوچه‌های تنگ و ترش می‌کشد. از شانس راستم، قاطر داخل کوچهٔ بن‌بست می‌پیچد و از شانس کِجام، ترمز می‌زند و آدم و حیوان، زمین می‌خوریم و به در و دیوار کوبیده می‌شویم. دست قاطر می‌شکند و خون می‌زند بیرون. کُله‌اش پله می‌شود روی خاک. با چشمان درشت و سیاهش نگاهم می‌کند و سخت نفس می‌کشد. شاپور دامپزشک می‌شود: «بُنی، تنفس دهن به دهن...!»

دهن می‌چسبانم به لب و لوچی کف دار و مودار قاطر و نفسم را هُل می‌دهم توی دهنش...!

لا اضحک

ساعت های ۱ و ۲ نیم شب بود که در میان همههم و شلیک توپ و تانک و مسلسل و آرپی چی و غرش هواپیماهای دشمن در عملیات بزرگ کربلای ۵ ، فرمانده تخریب بعد از چندین بار صدا زدن اسم من ، بالاخره پیدایم کرد و گفت : حمید هرچه سریعتراین اسرا را به عقب ببر و تحویل کمپ اسرا بده . سریع آماده شدم . سی و دو نفر اسیر عراقی که بیشترشان مجروح بودند ، سوار بر پشت دو دستگاه خودروی تویوتا شدند و من با یک قبضه کلاش تاشو با نشستن بر پنجره خودرو دستور حرکت خودروها را به سمت کمپ اسرا صادر کردم مسافتی طی نکرده بودیم که متوجه شدم چند اسیر عراقی به من نگرپسته و اسهم را صدا زده و با هم میخندند. اول تعجب کردم که اینها اسم مرا از کجا میدانند . زود به خاطر آوردم صدا زدن های فرمانده مان را که به دنبال من میگشت و عراقیهای یاز دید گرفته بودند . من با ۱۸ سال سنی که داشتم از لحاظ سن و هیکل از همه آنها کوچکتر بودم. بگی یکی کمی ترس برم داشت . گفتم نکند در این نیم شب، اسرا با هم یکی شوند و من و راننده بی سلاح را بکشند و فرار کنند.

دنبال واژه ای گشتم که به زبان عربی معنای نخندید یا ساکت باشید ، بدهد . کلمه « ضحک » به خاطرآم آمد که به معنای خنده بود با خودم گفتم : خوب اگر به عربی بگویم نخندید، آنها می‌ترسند و ساکت می‌شوند. لذا با تحکم و بلند داد دهم «لا اضحک» با گفتن این حرف علاوه بر چند نفری که می‌خندیدند ، بقیه هم که ساکت بودند شروع به خنده کردند . چند بار دیگر «لا اضحک» را تکرار کردم ولی توفیری نکرد.

سکوت کردم و خودم نیز همصدا با آنها شروع به خنده کردم. چند کیلومتری که طی کردیم به کمپ اسرای عراقی رسیدیم و بعد از تحویل دادن ۲۲ اسیر به مسئولین کمپ ، دوباره با همان خودروها به خط مقدم برگشتیم . در خط مقدم به داخل سنگرمان که بچه های تخریب حضور داشتند رفتم و بعد از چاق سلامتی قضیه را برایشان تعریف کردم. بعد از تعریف ماجرا ، دو سه نفر از برادران همسنگر که دانشجویمان داشگاه امام صادق (ع) بودند و به زبان عربی نیز تسلط داشتند، شروع به خنده کردند و گفتند فلائی می‌دانی به آنها چه می‌گفتی که آنها بیشتر می‌خندیدند تو به عربی به آنها می‌گفتی « لا اضحک » که معنی آن می‌شود « من نمیخندم» و برای اینکه به آنها بگوئی نخند یا نخندید ، باید می‌گفتی « لا تضحک » آنجا بود که به راز خنده عراقیها پی بردم.

اصطلاح های جنگی:

اللهم الرفقا ترکشا قلیلاو مرخصی کنبرا!

چه برداشتی از جبهه دارید؟ به خدا فقط یک جفت بوتین برداشتیم.

کلوا و اشربوا حتی اذبلت الحلقوم

دنیا دو روز است سه روز هم تو راهی میشه پنج روز.

مادرم گفته همه چیز بخور جز تیر و ترکش (جواب پرخورها به دیگران)

آرپی چی زنن تو خاکریز ما (وسط حرف ما نیا)

چهره ترکش پسند(صورت نورانی)

موقعیت ننه(سنگر تدارکات که مثل خانه پدری به آدم می‌رسند)

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند(در حال در شدن از میان همسنگران ، که دست و پای آنان را

لگد می‌کند)

◄ **رفت و برگشت**

تقلید در کلیات به جایی بر نمی خورد، وای به وقتی که پای جزئیات به میان آید، آن هم در زبان غیر مادری.

– گیر عجب آدمی افتادیم ما!

– خودت گیر عجب آدمی افتادی!

◄ **جوان چهارده ساله**

پیرمردی بود از تک و تا افتاده اما در قبول مسئولیت به کم تر از حضور در خط مقدم و منطقه عملیاتی رضا نمی داد.

– تو باین سن و سال می‌خواهی بیایی جلو که چه بشود؟

– من دیگر آدم قبل نیستم بعد از این مدت که جبهه بوده ام دیگر مثل –سرهای چهارده ساله جوان شده ام!



◄ **وقتش رسیده**

شب بود. زیر چادر نشسته بودیم، حرف ازدواج شد. همه به هم تعارف می‌کردند، هر کس سعی می‌کرد دیگری را جلو بیندازد. یکی از برادران گفت:«هنه من قاعده ای دارد. می‌گوید هر وقت پایت از لحاف آمد بیرون، موقع زن گرفتن است». وقتی این حرف را می‌زد که علی پروینی فرمانده دسته خوابیده بود و اتفاقاً پایش از زیر پتو بیرون افتاده بود. همه خندیدیم و یک صدا گفتیم:«با این حساب وقت ازدواج برابر پروینی است.»

◄ **من کاظم پول لازم**

تلگراف صلاوتی بود، توصیه می‌کردند مختصر و مفید نوشته شود، البته به ندرت کسی پیام ضروری تلگرافی داشت.اغلب دوتا سه تا برگه می‌گرفتند و همین طوری بر می‌کردند، مهم نبود چه بنویسند. مفت باشه خمپاره جفت جفت باشا! بعد می‌امدند برای هم تعریف می‌کردند که به عنوان چند کلمه فوری، فوتی و ضروری چه نوشته اند. دوستی داشتیم که وقتی از او پرسیدم:«کاظم چی نوشتی؟» گفت:«نوشتم بابا سلام. من کاظم پول لازم.» گفتم:«همین؟» گفت:«اره دیگر، مفهوم نیست؟»

◄ **من جاسم هستم**

در رودخانه نزدیک مقر آب تنی می‌کردیم. یکی از بچه‌ها که شنا بلد نبود افتاد توی آب. چند بار رفت زیر آب و آمد بالا. شنا بلد نبود با خودش را به نابلدی می‌زدخا می‌داند، برادری پرید توی آب و او را گرفت. وقتی داشت او را با خودش می‌آورد بالا می‌گفت:«کاکا سالم هستی؟» و او نفس زنان می‌گفت:«نه کاکا سالم خاله است من جاسم هستم!»

◄ **قابلمه خورش**

فرمانده گروهانمان روزی ما را جمع کردند که برایمان صحبت کند. معمولاً این قبیل جلسات با عملیات آینده ی ارتباط نبود. در انتهای سخنرانی، گفتند:قبل از جاکن شدن ببینید چیزی کم و کسری نداشته باشید، جلوتر نمی‌توانیم تهیه کنیم». منظور ایشان وسایل شخصی و رزمی و سلاح و مهمات و سایر تجهیزات بود. یکی، دو، سه نفر راجع به وسایلمان سوال هایی کردند و نشستند. از آن میان، پیرمردی برخاست، سید ابراهیم بود، کمک تدارکات چی گروهان. گفت:«قا ما قابلمه خورش نداریم.»



◄ **شیخ محمد**

عراق هُله شیخ محمد را تصرف کرده بود. در تبلیغات گردان برادری داشتیم به همین نام. وقتی کسی او را از دور می‌دید و صدایش می‌زد، هر کس می‌شنید می‌گفت:«دست عراقی است، داد و فریاد نکن!»

◄ **آب بخور**

موقع آموزش غواصی در آب بود و مثل خشکی، فرصت هایی هم برای رفع خستگی به شعار و شوخی می‌گذاشت

– برادرا کی تشنه است؟(به جای شعار کی خسته است؟ که جوابش می‌شد: دشمن)

– من!

– آب بخور.(منظور آب غیر قابل شرب! و آن هم با دهان پر از تجهیزات!)

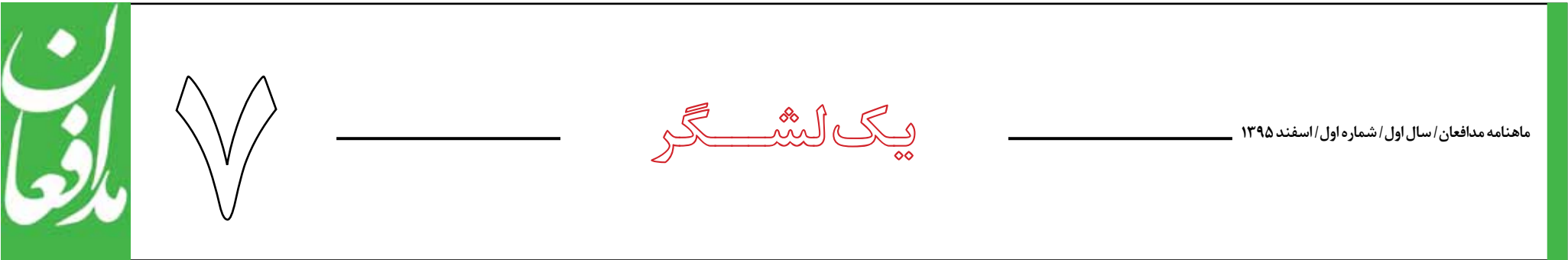
◄ **کمی یابین تر**

از مسئولات ستاد پشتیبانی آموزش و پرورش بود و با مسئول بسیج، که از برادران سپاهی بود، صحبت می‌کرد.

– ما خاک کف پای بچه های بسیج هستیم.

– ما کمی یابین تر!اکتایه از این که ما از خاک هم کم تریم. شعر سعدی : گشتی ز خاک بیش ترند اهل عشق من از خاک بیشتر نه که از خاک کم ترین)





از دفاع مقدس تا دفاع از حرم اهل بیت علیه سلام

گفتگو با فرمانده نیروهای مردمی مبارزه علیه داعش که در لیست تروریستی آمریکا قرار گرفت:

ابومهدی المهندس کیست؟

ابومهدی بعد از فتوای آیت الله سیستانی مبنی بر مبارزه مردمی با داعش، با سازماندهی مردم به عنوان فرمانده نیروهای "حشد شعبی" (گروه مبارزه مردمی علیه داعش) نائل آمد. نکته ی جالب اینجاست که ایالات متحده آمریکا وی را در لیست تروریستی خود به عنوان یکی از چند تروریست خطرناک جهان گنجانده است. فرمانده ای که برای حفظ میهن خویش از شُرّ تکفیرها، در حالی که در لیست تروریستی آمریکا قرار دارد، اکنون مقابل تروریست هایی ایستاده است که حتی ائتلافی موسوم به ضد داعش که آمریکا آن را چند ماه پیش کلید زد هم نتوانست جلوی پیشروی آن‌ها را بگیرد.

من جمال جعفر محمدعلی آل ابراهیم، متولد سال ۱۹۵۴ در بخش قدیمی بصره هستم. پدرم به واسطه کارش در مناطق مختلف بصره جابه‌جا می‌شد، به همین دلیل من در القرنه متولد شدم و بعدش به ابی الخصیب رفتم. دبستان و دبیرستان را در بصره گذراندم و در سال ۱۹۷۳ وارد دانشکده فناوری بغداد شدم و سال ۱۹۷۷ هم فارغ‌التحصیل شدم. بعد از گذراندن دوره خدمت الزامی، وارد کارخانه عمومی آهن و فولاد بصره شدم و آنجا به عنوان مهندس عمران فعالیت می‌کردم. بعدها در رشته علوم سیاسی کارشناسی ارشد گرفتم و در حال حاضر (سال ۲۰۱۰) نیز در همان رشته مشغول تحصیل در مقطع دکترا هستم.

در زمینه فعالیت‌های سیاسی هم در دروه پیش‌دانشگاهی در حزب الدعوه عضو شدم و دروس مقدماتی حوزه را در حوزه آیت‌الله العظمی حکیم در بصره گذراندم. مشخصاً در آغاز دهه ۷۰ میلادی وارد حزب الدعوه شدم، یعن همان موقعی که تحت فشار و حملات شدید بعضی‌ها قرار داشت و در جریان آن حملات رهبران حزب از قبیل شیخ عارف و گروه الهدی اعدام شدند. این اعدام‌ها همزمان شد با گسترش پایگاه‌های حزب و انتشار آن. اغلب اعضای حزب هم دانشجویان بودند. پس از حوادث ماه رجب سال ۱۹۷۹ (پس از دستگیری آیت‌الله شهید محمدباقر صدر) تعداد زیادی از دانشجویان دستگیر شدند. من هم به واسطه حضورم در حوادث ماه رجب ۱۹۷۹ یعنی بعد از به قدرت رسیدن صدام و بعد هم شهادت آیت‌الله محمدباقر صدر، تحت تعقیب قرار گرفتم و در نتیجه مجبور شدم در سال ۱۹۸۰ به کویت بروم. توانستم یک نامه رسمی برای استخدام جعل کنم و با استفاده از آن به عنوان مهندس عضو جامعه مهندسین کویت شدم. در سال ۱۹۸۳ و بعد از حوادثی که در کویت (پس از انفجار در سفارت امریکا و سفارت فرانسه) رخ داد، عراقی‌هایی که در کویت مقیم بودند، بازداشت شدند. در آن دوره عراق نفوذ واضحی در کویت داشت. در آن جریان سید عبدالمعص الشوکی و حاج سهیل بازداشت شدند. اسم من نیز در فهرست متهمین مشارکت در این انفجارها، با وجود اینکه من در این قضیه بی‌گناه بودم، وارد شده بود.

اگر بی‌گناه بودی، چرا خودت را تسلیم نکردی؟

بله بی گناه بودم ولی آید آدم عاقل خودش را تسلیم حکومت کویت می‌کند که همه عراقی‌های بازداشتی را تسلیم حکومت صدام می‌کرد؟ و حکومت صدام هم هر کس را تحویل می‌گرفت، بدون محاکمه اعدام می‌کرد. گذشته از اینکه من از طرف حکومت صدام هم تحت تعقیب بودم. عملاً هم چند نفر از نزدیکان و اقوام تسلیم عراق شدند که کشته شدند. به همین جهت از کویت راهی ایران شدم. ایران و سوریه در آن زمان تنها کشورهایی بودند که مخالفین نظام عراق را می‌پذیرفتند.

بعد از کشته شدن ۹۰ درصد از نیروهای حزب در عراق به این نتیجه و اعتقاد رسیدم که جهاد و مقابله با نظام، تنها راه پیش روی ماست به همین جهت وارد گروهی شدم که «نیروهای مجاهدین عراقی» خوانده می‌شد. از حزب الدعوه بیرون آمدم و تمام وقتم را وقف جهاد کردم چون شرط ورود به آن نیروها این بود که هر کس می‌خواهد وارد شود، باید وابستگی به هر جای دیگری را قطع نماید.

مؤسسن نیروهای مجاهدین عراقی که بود و به کجا وابسته بودند؟

فکر تأسیس این نیرو با یکی از مهم‌ترین رهبران حزب الدعوه یعنی حاج ابوزینب الخالسی بود. ایشان یکی از معروف‌ترین شخصیت‌های حزب الدعوه بود و از همان اوایل دهه ۷۰ میلادی جزو سران حزب الدعوه بود. تنها چند ماه پس از سقوط صدام هم امریکایی‌ها بازداشتش کردند و دو سال بعد به دلیل آنکه اینکه مبتلا به سرطان بود، آزاد شد و با همین بیماری از دنیا رفت.

امریکایی‌ها چرا دستگیرش کردند؟

فرماندهان نیروهای امریکایی از شخصیت‌های جهادی‌ای که قادر به انجام فعالیت‌های نظامی بودند، می‌ترسیدند و این طور می‌دیدند که حاج ابوزینب الخالسی با توانمندی‌هایش جلوی آنها خواهد ایستاد. فکر تأسیس سپاه بدر هم با او بود ولی متأسفانه الان سپاه بدر از او به این شکل صحبت نمی‌کنند. به این مرد ظلم شد. حتی برخی‌ها اجازه ندادند خبر وفاتش در رسانه‌ها پخش شود.

در جریان انتفاضه اُشعَبیانیه ضد صدام در سال [۱۹۹۱] با یکدیگر مشارکت داشتیم و حتی مقرهایی داخل خاک عراق در شمال کشور داشتیم، مشخصاً در استان سلیمانیه. شهادی ما آنجا در منطقه قروداغ مقبره‌ای دارند. جناب رئیس جمهور اُزمان مصاحبهٔ جلال طالبانی و برادران در اتحادیه میهنی کردستان نقش بزرگی در پیشرفت حضور ما در آنجا داشتند به نحوی که ما در آنجا تپیی به نام تپِ المصطفی تشکیل دادیم که از هزار و ۵۰۰ نیرو تشکیل می‌شد.

تو وابسته به حزب الدعوه بودی و بعد هم شدی سخنگوی سپاه بدر؟

بله، من فرمانده سپاه بدر شدم. در ابتدا یک رزمنده بودم و بعد شدم فرمانده سپاه و در سال ۱۹۸۵ به عضویت مجلس اعلاّی اسلامی درآمدم و بعدش عضو شورای فرماندهی شدم که از هشت عضو تشکیل می‌شد و در رأسش شهید محمدباقر حکیم قرار داشت.

من در شورا فعالیت سیاسی داشتم و در سپاه بدر فعالیت نظامی. چند

ماه پیش از تغییرات، از مسئولیتم در سپاه بدر کناره گرفتم. همین طور از مسئولیتم در مجلس اعلا و به عنوان یک شخصیت مستقل به فعالیتم ادامه دادم. البته روابطم را با همه حفظ کردم و نقشم را در عملیات سیاسی جاری در عراق انجام دادم، از جمله در جریان حل اختلاف جریان صدر با حکومت انتقالی علّای و امریکا. در آن جریان مذاکرات طرفین را مدیریت می‌کردم و در تشکیل ائتلاف اول و همین طور ائتلاف فعلی نقش داشتم.

این دالیل عصبانیت امریکایی‌هاست چون آنها نمی‌خواهند ائتلاف‌های بزرگی شکل بگیرد.

به حزب الدعوه پیوستی و بعد از آن بیرون آمدی و بعد هم به مجلس اعلا و سپاه بدر پیوستی و از آنجا هم بیرون آمدی. چه توجیهی برای این بیرون آمدن‌ها داشتی؟ توضیح این مسأله مفصل است. من به دلیل اختلاف سیاسی از حزب الدعوه بیرون نیامدم؛ من عزیزترین برادران و دوستانم را در آن تقدیم کردم، ولی من کارمند حزب الدعوه نبودم بلکه بنا به دلایل اعتقادی و روحی به آن پیوسته بودم و به دلیل این وابستگی از بذل هیچ چیزی دریغ نکردم ولی در یک جایی حس کردم بین دوراهی قرار دارم و باید انتخاب کنم بین ذبح شدن به دست صدام یا باقی ماندن در سازمانی که بخوبی درس و بحث و حلقه و جلسه داشته باشیم و در آن بحث‌های فکری کنیم. من ترجیح دادم به مسیر جهاد و برخورد با نظام بروم چون آن را راه صحیح برای مقابله با نظام جنایتکار دیکتاتور می‌دانستم.

درباره بیرون آمدن از مجلس اعلا و سپاه بدر چه می‌گویی؟

این هم داستانی طولانی دارد و شرح مفصل است. من یقین دارم و از روی آگاهی می‌گویم که مجلس اعلا و سپاه بدر نقش مهمی در بین مخالفین عراقی داشتند و همین طور من هم خودم را کارمند این دو نمی‌دیدم، در برخی موارد اختلاف دیدگاه داشتیم. در سال ۲۰۰۲ تفرّی در من پیدا شد که خودم را درگیر سازمان خاصی در مجلس اعلا یا سپاه بدر نکتم ولی هنوز هم روابطم با همه خوب است.

عربستان سعودی چه دخلی به ماجرا دارد؟



به نظرتان چرا ترکیه اجازه نداد تا نیروهای چندملیتی از خاکش برای ورود به عراق ادر جریان حمله به صدام استفاده کنند؟ این یک موضع سیاسی داخلی بود. در آن موقع حزب رفاه تازه در پارلمان به قدرت رسیده بود.



در داخل پارلمان هم اسلامگراها و دیگران تصمیم گرفتند دخالت نکنند و تصورشان آن بود که این تصمیم‌شان باعث می‌شود امریکا از تصمیمش برگردد چون اصل طرح امریکایی‌ها آن بود که از شمال وارد شوند.

ترکیه‌ای‌ها این تصور را هم داشتند که هیچ عملیات نظامی‌ای در عراق بدون مشارکت آنها صورت نخواهد گرفت. ولی پس از سیر سریع حوادث و بعد از آنکه مطمئن شدند امریکا در تصمیمش برای حمله به عراق جدی و مصمم است، شورای امنیتی ملی کوچک ترکیه تشکیل جلسه داد. در آن جلسه به این نتیجه رسیدند که اگر ما هم مشارکت نکنیم، آن وقت همه چیزمان اُمنافع‌مان] را در عراق از دست خواهیم داد و روابطمان با امریکا را هم از دست خواهیم داد. در آن مجلس مصوب شد که به امریکا اجازه دهند از اراضی‌اش برای حمله استفاده کند و وزیر خارجه ترکیه هم به کالین پاول اُوزیر خارجه وقت امریکا] اطلاع داد که ترکیه به نیروهای امریکایی اجازه می‌دهد که از اراضی‌اش استفاده کند ولی پاول پاسخ داد ممنون، اصلاً به شما احتیاجی نداریم چون امریکا بعد از آن موضع اول ترکیه، طرحی را تغییر داده بود.

به نظرتان سناریوی برگرداندن بعضی‌ها به عملیات سیاسی در این مرحله احتمال مطرحی است؟

فکر نمی‌کنم، ولی به هر حال این خطری است که وجود دارد. امریکایی‌ها الان چند سناریو دارند؛ یکی از سناریوهای مهم‌شان بازگرداندن بعضی‌هاست و با بعضی‌ها مذاکره هم کرده‌اند. حتی با گروه‌های تروریستی‌ای که صدام ادر دوره فراری بودندش] درست کرده بود هم مذاکره کرده‌اند، سازمان‌هایی مثل جیش محمد و الصاحبه و غیره.

می‌شود و استقرار منطقه را نیز حفظ می‌کند. به

این گروه‌ها هدف رزمی‌شان هدف قرار دادن کسانی

بود که در عملیات سیاسی دخیل بودند و القاعده

با امریکایی‌ها می‌جنگید. چون بعضی‌هایی که فرار

کرده موضعیشان مثل وضعیت دیکتاتور

مقبور بود و رزق‌وای با امریکایی‌ها مقابله می‌کرد.

همین جهت بازگشت بعضی‌ها به حکومت ما را به عنوان ملت عراق می‌ترساند، کما اینکه ایران و کویت و دیگر کشورها را هم می‌ترساند. البته عربستان نقش منفی بسیار بزرگی در عراق ایفا می‌کند و اموال هنگفتی خرج می‌کند تا روند فعالیت‌های سیاسی در کشور را با مانع روبه‌رو کند.

خب این توجیه دخالت ایران در امور داخلی عراق می‌شود؟

ایناً دخالت در امور داخلی عراق مسأله‌ای غیرمقبول و غیرقابل پذیرش است. دخالت‌های عربستان سعودی به صورت فعلی نه به ایران و نه به کشور دیگری حق دخالت در امور داخلی عراق را نمی‌دهد. ولی نگرانی معقول کشورهای منطقه از نظام سیاسی آینده در عراق بر ما واجب می‌کند ضمانت‌هایی به آنها بدهیم که سیاست‌های احمقانه نظام سابق تکرار نخواهد شد. ما به عنوان ملت عراق مثلاً از سعودی‌ها می‌خواهیم از هیچ نظامی در عراق که سیاست‌هایش و سرکوبگری‌اش شبیه نظام صدام باشد، حمایت نکند و این عدم حمایت را علناً اعلام کند. ما از سعودی‌ها می‌پرسیم الان چه کسی عزت الدوری مجرم [معاون صدام] را پناه داده؟ چه کسی افسران نظام سابق را که با خشونت با ملت برخورد کرده و ملت را نابود کردند، پناه داده است؟

امریکایی‌ها در سال ۲۰۰۸ با کسانی جلسه گذاشتند و نشستند که اسم‌شان در فهرست تروریست‌های تحت تعقیب خود امریکا بود چون امریکایی کشته بودند. امریکایی‌ها به این افراد سندهای مکتوب دادند از جمله درباره آزاد کردن زندانیان آنها و تحویل ندادن این زندانی‌ها به حکومت عراق و عفو آنها در زمینه جنایت‌هایی که پیش و پس از سال ۲۰۰۳ مرتکب شده بودند و همچنین بازگرداندن آنها به حکومت و اصلاح قانون اساسی و الغای ماده‌ای که به بحث ریشه‌کن کردن بعث اشاره داد.

برخی‌ها مدعی‌اند که مشکلات مذهبی و فرقه‌ای در کشور از وقتی شروع شد که شما در انتخابات سال ۲۰۰۵ ائتلاف تشکیل دادی نه پس از انفجار سامرا [در سال ۲۰۰۶].

بعد از حادثه تغییر [و سرنگونی صدام] شیعیان احساس مظلومیت می‌کردند. برادران کرد هم همین طور. فلذا فهرست‌های انتخاباتی‌شان بر همین اساس تهیه می‌شد و این طبیعی بود. البته خوب یادتان هست که در انتخابات سال ۲۰۰۵ آیت‌الله العظمی سیستانی تشکیل دولت بدون حضور اهل سنت را رد کرد و بر حضور همه بخش‌های ملت عراق در دولت تأکید کرد [اگرچه طبق قانون، فهرست شیعیان بیروت انتخابات پارلمانی بود و می‌توانست دولت تشکیل دهد].

همه می‌دانند که در انقلاب ۱۹۲۰ [عُذ انگلیسی‌های اشغالگر عراق]

شیعیان چه با رهبران دینی و چه با سران عیارشان جلوی انگلیسی‌ها ایستادند؛ تا عثمانی [که دولت مسلمان حاکم بر عراق بود] باقی بماند و در این راه خون دادند ولی در نتیجه مقاومت آنها او پس از فروپاشی عثمانی ا دولت عراق تشکیل شد ولی با کنار گذاشته شدن بخش‌های شیعی و کرد عراق. بعد از ۸۰ سال دور نگه داشتن شیعیان و کردها از قدرت شاهد این ائتلاف‌ها بودیم که داشت وضعیت از شکل صحیح خارج می‌شد ولی علّای کشور نتوانستند بر اوضاع مسلط شوند و چشم فتنه را کور کنند ولی استمرار عملیات دموکراتیک باعث می‌شود این ائتلاف‌های طایف‌ای از بین برود و الان شاهد همین موضوع هستیم، چه در عرصه سیاسی کردها، چه شیعیان و چه سنی‌ها.

چرا که شهروند عادی وقتی که احساس امنیت کند، از دایره سرمیردگی متنظرانه خارج می‌شود و به سرمیردگی ملی‌اش بازمی‌گردد و نمایند‌ه‌اش در مجلس را براساس توانمندی و پاکدستی انتخاب می‌کند نه براساس وابستگی مذهبی یا منطقه‌ای.

شما در دوره مخالفت با نظام سابق خط انقلابی را در پیش گرفته بودید چه در نیروهای مجاهدین عراقی و چه در مجلس اعلی. نظر شما در این راه شهدای بسیاری هم تقدیم کردید ولی به نظرتان نقطه قوت صدام در کجا بود و چرا نمی‌توانستید سرنگونش کنید؟

صدام چند مرتبه سقوط کرد ولی این امریکا بود که هر بار او را روی پاهایش بند می‌کرد. ما به وظیفه‌مان عمل کردیم و هزاران شهید دادیم. عدی را هدف قرار دادیم و در پی قصی بودیم. کاخ ریاست جمهوری و همین طور رادیو و تلویزیون را هدف قرار دادیم و بسیاری از عملیات جهادی دیگر که به آن افتخار می‌کنیم ولی امریکا بنا بر یک سناریوی بزرگ جهانی می‌خواست که صدام بر سر کار بماند، مثلاً حرکت شهید طالب السهیل را چه کسی لو داد؟ چه کسی در کشتن او در بیروت مشارکت کرد؟ امریکا در پس این جریان بود.

پس امریکایی‌ها چرا با حضور در عراق مخالفند؟

امریکا را انگار کسی به سمت دشمنی با شیعیان هل می‌دهد. دیدید که امریکا چه سر و صدایی ضد هیأت بازپرسی و عدالت (که حکم به کنار گذاشته شدن چند نفر از نامزدهای انتخابات داده بود) به راه انداخت. این باعث ایجاد تنفر نسبت به امریکا در بین شیعیان می‌شود و این حس به مرور عمیق‌تر خواهد شد. حتی در بین خود ما هم کسانی هستند که عادت کرده‌اند گزارش بنویسند و اطلاعات غلط در آن درج کنند. الان امریکایی‌ها یک بانک اطلاعات در اختیار دارند که من نمی‌گویم در آن حرف درست پیدا نمی‌شود، ولی دروغ‌های زیادی هم در آن هست.

برخی‌ها تو را متهم می‌کنند که برای دستگاه اطلاعاتی ایران کار می‌کنی، از طریق مشاوره به سپاه قدس. چه می‌گویی؟

من در سپاه بدر مسئول بودم و همین طور یکی از مسئولان مجلس اعلاّی انقلاب اسلامی عراق و بخشی از سیستم متخالفین عراقی نظام صدام. پایگاه ما ایران بود و در سیستم مبارزه با صدام راهی وجود نداشت جز آنکه ارتباطات قوای داشته باشیم. نه با یک نفر و دو نفر بلکه با چندین دستگاه تا به ما اجازه دهند جلسه داشته باشیم و تحرک داشته باشیم و امکانات‌مان را جابه‌جا کنیم و برویم و به پایگاه‌هایمان برگردیم.

من بیش از ۲۰ سال از عمرم را در ایران گذراندم. پس فقط روابط خوب و قوای دارم ولی آیا این معقول است که یک ابرقدرت منطقه‌ای مثل ایران فقط به یک نفر به اسم ابومهدی متکی باشد؟ آن هم تازه در صورتی که اصلاً به من متکی باشد.

حزب الهی باید تحلیل داشته باشد!

معرفی کتاب روش تحلی سیاسی

کتاب روش تحلیل سیاسی، تلاشی است مبتنی بر منظومه‌ی فکری حضرت آیت الله خامنه‌ای با هدف ارائه‌ی روشی منسجم و منطقی برای تحلیل مسائل و پدیده‌ها در چهارچوب تحلیلی انقلاب اسلامی. عنصر «روش» در تحلیل سیاسی از آن جهت اهمیت می‌یابد که افراد را از نخستین گام تحلیل- یعنی حساسیت نسبت به مسائل و جمع آوری اطلاعات لازم درباره‌ی ابعاد آنها- تا جمع بندی و استنتاج از اطلاعات گردآوری شده یاری می‌کند و ذهن آن‌ها را انسجام می‌بخشد. البته منظور این مجموعه به هیچ وجه نگاهی خشک، فرآیندی و مهندسی شده به «روش» به مثابه یک تابع ریاضی نیست. حتی شاید نتوان مرزبندی و توالی زمانی خاصی بین مراحل فوق قائل شد، اما تلاش شده تا مقدمات اصلی روش شناختی تحلیل سیاسی که رهبر انقلاب اسلامی در لایه‌لای بیاناتشان نسبت به آن‌ها متذکر شده‌اند، جمع آوری شود. مجموعه‌ی حاضر، در قالب یک کتاب کار و در دو گفتار و دو ضمیمه تنظیم شده است. فصل نخست به مقدمات و پیش نیازهای ضروری جهت کسب آمادگی‌های لازم برای تحلیل سیاسی پرداخته است. این فصل درحقیقت ویژگی‌های کل‌نگرانه‌ی روشی، ذهنی و رفتاری یک عنصر متفکر و فعال سیاسی را برشمرده است؛ ویژگی‌هایی که بدون کسب آن‌ها توان تحلیل سیاسی در مسائل جزئی و عینی از او سلب می‌شود.

فصل دوم در دو بخش ایجابی و سلبی، گام‌ها و وابسته‌های یک تحلیل سیاسی خوب و متقن را مشخص ساخته است. در بخش ضمیمه نیز دو نمونه از تحلیل‌های رهبر انقلاب اسلامی از دو موضوع «مذاکره‌ی ایران و آمریکا» و «نگاه تحلیلی کلان به انقلاب اسلامی» به منظور تمرین خوانندگان و تطبیق نکات روشی مذکور در متن کتاب با تحلیل‌های صورت گرفته توسط رهبر انقلاب ارائه شده است. برخی موارد نیز به صورت مثال‌هایی حل شده در پیش روی خوانندگان محترم قرار گرفته است.

علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌تواند به نشانی فروشگاه انتشارات انقلاب اسلامی آدرس: تهران- خیابان جمهوری اسلامی-خ فلسطین- پلاک ۲۳مراجعه و یا با شماره تلفن های ۰۲۱۶۶۴۸۳۹۷۵ - ۰۲۱۶۶۴۸۳۶۹۵ تماس حاصل فرمایند.



خوشا به حال امام عصر



دوربین‌ها را که تنظیم می‌کنیم، نوبت انتخاب بچه‌هاست برای مصاحبه بچه‌هایی که بعضی‌هایشان تازه واردند به هیات نوجوانان و بعضی‌هایشان هم چندسالی هست می‌آیند اینجا. شب حضرت عبدالله بن حسن است و من در مقابل عبدالله‌های انقلاب نشسته بودم و قرار بود از هیات پرسوا درست یادم نیست چه شد، اما از محمدرضای ۹ ساله تا آقا سیدمهدی ۱۳ ساله درباره شهادت سوال کردم. سوالی که شاید هر کس دیگری هم می‌بود، می‌پرسید و حتما انتظار هم داشت که از زبان کودکان‌شان بشنود که بله ما شهادت را دوست داریم چون به بهشت می‌رویم... تا آن شب فقط از آقا محمدمهدی، پسر خردسال شهید مدافع حرم اسلام این حرف‌ها را شنیده



از مقدار سوال شد: هنگام حمله به خانه فاطمه (سلام الله علیها) چه می‌کردی! گفت: ما مامور به سکوت بودیم! اما من دست برقضه شمشیر و چشم در چشم مولا علی (علیه السلام) منتظر اشاره بودم. سلام بر مقدادهایی که منتظر اشاره حضرت سید علی هستند.

ماهنامه مدافعیان

تهران‌سازنه سراسری ویژه ترویج جهادومقاومت استان همدان صاحب امتیاز ومدیرمسئول: مصطفی غفاری سردبیر:عبیر شاهپنازی روابط عمومی: محمدامین بابازاده صفحه آرا وطراح: فاطمه چهاردولی همکاران این شماره: دکتر عرونی، حسین فرهادیان، محمدعدنان پیری، فاطمه رستمی، زهرا تر کمنی باتشکر از: سردار میرزا محمدسلگی، جعفرزمر دیان، محمد یعقوبی، مسعودویژه، عادل عبدالملکی نشانی، همدان- خیابان تختی- کوچه حسینییه امامزاده یحیی(ع)- ساختمان کیمیل- طبقه ۲- واحد ۳۲۵۱۶-۱۳ تلفن: ۵۰۰۱۵۵۵۱۵ پیامک: ۵۰۰۱۵۵۵۱۵ پست الکترونیکی: modafean.h@gmail.com

یک مقام مسئول سابق:

تمام مشکلات درمانی جانبازان حل شده است



از شبکه های مجازی

«سورپرایز بعدی تان برای ما چیست؟»

- اولین بار در دوران طفولیت سورپرایز شدم. راهنمایی بودیم که فهمیدیم خیلی از کاخ‌ها و عمارت‌های به جا مانده از دوران طاغوت هم اکنون ساختمان‌هایی است که مسئولین‌مان داخلش نشسته‌اند و برای جمهوری اسلامی تصمیم می‌گیرند. خیلی برای‌مان بهت آور و عجیب بود.
- کاخ دادگستری، کاخ سعد آباد، کاخ مجمع تشخیص و سایر ارکان جمهوری اسلامی...
- دبیرستانی که شدیم فهمیدیم خانه‌های بسیاری از مسئولین‌مان هم، همان خانه‌های مصادره‌ای مسئولین دوران پهلوی است. خیلی‌های‌شان هم که خانه‌شان مصادره‌ای نیست در خانه‌هایی بس مجلل‌تر از مسئولین دوران پهلوی زندگی می‌کنند. اخیرا هم که املاک_نجومی تلاشی بود که بقیه را به قافله قبلی‌ها برساند.
- اواخر دوران دانشجویی با مستندهایی مثل ۳۳سال_سکوت فهمیدیم نفرج‌گاه‌های باقیمانده از دوران پهلوی مثل فضاهای اختصاصی سد لتیان نیز هم اکنون نفرج‌گاه‌های اختصاصی خانواده مسئولین کشورمان است.
- در ماه‌های گذشته با فیش‌های_نجومی شوکه‌مان کردند. فهمیدیم حقوق و دریافتی بخش زیادی از مدیران رده بالای کشور تقریبا هم سنگ همان برداشت‌های مسئولین دوران پهلوی از اموال مردم است.
- حالا با ماجرای آقای هاشمی در کوشک فهمیدیم حتی استخر و محل تفریح اختصاصی فرح پهلوی هم با محل تفریح اختصاصی انقلابیون سابق یکپاست.

دارم فکر می‌کنم برای ماه‌ها و سال‌های آینده دقیقا سورپرایز بعدی مدعیان انقلاب اسلامی برای معرفی انقلاب به نسل جدید چیست؟

پویش بزرگ کتاب‌خوانی کتاب‌شارژ
بامحوریت کتاب‌نرگس
ویژه جوانان و نوجوانان
انقلاب نرگس‌ها
از ۱۲ بهمن ۱۳۹۵
تا ۱۴ خرداد ۱۳۹۶
همراه با جوایز ارزنده

روش‌های تهیه کتاب و شرکت در مسابقه:
- کتاب‌فروشی‌ها و فروشگاه‌های فرهنگی سراسر کشور
- ارسال عدد ۱ به شماره ۳۱۹۰۰۵۳۰۰
- تماس با شماره تلفن ۰۲۱۶۶۴۶۰۹۹۳
خرید اینترنتی از طریق:
Sooremehr.ir

کتاب‌شارژ
www.KetabCharge.ir

انقلاب و القرویات سطرین
فراخوان ارسال آثار
قالب آثار
مقاله و تحلیل، گزارش، عکس
موضوعات مسابقه
محرم، رمضان، عیدولایت (غدیر)
اولین جشنواره مطبوعات استانی
دین و سیاست

اختتامیه و معرفی برگزیدگان جشنواره
مهرمان با میلاد امیر المومنین امام علی (ع)
۱۳۹۶/۰۷/۲۴
به ۲۷ نفر از برگزیدگان مسابقه
تنظیم جشنواره و هدایای نفیسی اهداء خواهد شد

توجه!
هر فرد می‌تواند
در سه بخش آثار خود را باقیه
موضوع و مشخصات صاحب اثر، برای
شرکت در بخشهای مختلف معرفی نمایند.
آثار ارسالی باید تولیدی صاحب اثر و مربوط به
سال جاری باشد
شیوه‌های ارسال آثار :

ارسال به آدرس پست دبیرخانه جشنواره :
میدان فلسطین - خ خرنکار - اداره کل تبلیغات اسلامی

ارسال از طریق رایانامه
RESANH.TABLIGH@GMAIL.COM